

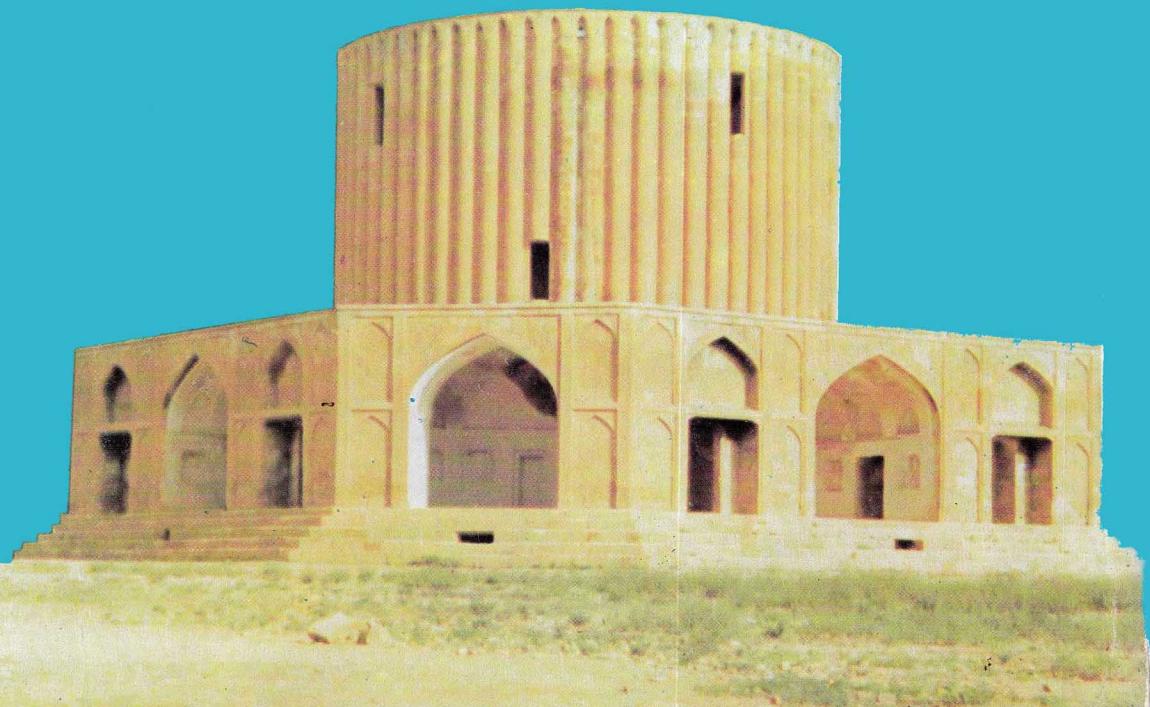


۶۹

کتابخانه‌ی ایران

نویسنده:

محمد رضا خسروی



کلاٹ نادری

نوشته

محمد رضا خسروی



جمهوری اسلامی ایران

۶۹

مشخصات:

نام کتاب:	کلات نادری
نوشته:	محمد رضا خسروی
ناشر:	مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی - مشهد، صندوق پستی ۱۵۷ / ۹۱۷۳۵
تیراز:	۳۰۰۰ نسخه
تاریخ انتشار:	آذرماه ۱۳۶۷
امور فنی و چاپ:	مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ محفوظ است

فهرست

صفحه	عنوان
۵	اشاره
۹	در تدارک عزیمت به کلات
۱۱	از مشهد تا کلات
۱۸	شهر کلات
۲۰	موقعیت عمومی بخش کبود گنبد
۲۴	فصلها
۲۴	رودها
۲۵	پشه‌ها
۲۶	ستنهای
۲۷	باورهای مردم
۲۹	ترکیب جمیعت
۳۲	حوادثی که بر مردم گذشته است
۳۴	کبود گنبد
۳۶	کلات در گذر تاریخ و در نگاه جهانگردان
۴۴	حدیث راه و دیگر سرگرمیها
۵۰	جادبه‌های طبیعت زیبا
۵۳	در کلات چگونه زیستم

صفحه	عنوان
۵۵	آثار تاریخی
۵۵	کتبیه نادری
۵۸	برج و باروی نادری
۶۰	لوله آب قره سو
۶۲	قصر خورشید
۶۴	مسجد کبود گنبد
۶۷	بند نادری
۶۹	مراکز عمدۀ جمیعیت‌های روستایی
۷۰	سیر زار
۷۰	قله زو
۷۱	آقداش
۷۲	گرو
۷۳	خشت
۷۸	حمام قلعه
۷۹	ژرف
۸۱	لاین
۸۳	یک باغ
۸۳	چهچهه و قره‌تیکان
۸۷	خاتمه
۸۷	آمارها

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اشاره

اگر در عالم جغرافیا اصل براین باشد که هیچ پدیده‌ای مصنون از تعریض عوامل طبیعت نیست، قلعه کلات از این جهت در جغرافیای ایران یک استثناست. در طول هزار سالی که شاهد تاریخ، وقایع دنیا را زیر نظر دارد از قلعه‌ها و حصارها و دژها و باروهای بسیاری نام برده‌اند که اینک نشانی از آنها نمانده است اما کلات این قلعه پدید آمده از چنبر سلسله هزار مسجد، هنوز استوار است و پابرجا. کنگره مفترس و بلند بالای حصار کلات در مقابل بادها و بارانها، مردها و منجنيقهای کوچکترین خللی نیافته است.

در متن گزارش خواهیم دید که حصار کلات از آغاز تاریخ مکتوب ایران تا امروز، بیشتر از هر قلعه‌ای به محاصره درآمده است. تیمور جهانگشا که قبصه تیغش را نیام از ابر آسمان می‌بود، دست کم هفده بار به هوای گشودن این قلعه لشکر کشید، اما حتی یکبار هم در تسخیر کلات کامیاب نبود. بدین قرار بسی از سلحشوران بلندآوازه، ماندگاری شهرت خود را در گرو فتح کلات می‌دانستند و کلات خواهی نخواهی صحنه این آزمونها بود.

از سویی جاذبه‌های اساطیری، تاریخی و طبیعی کلات، خیال بسیاری از جهانگردان را برمی‌انگیخت، تا از چهار جانب عالم، به عنم دیدارش بار سفر بندند.

پس جغرافیای کلات بیش از هر کتاب دیگری به دست مشتاقان ایرانی و خارجی ورق خورده است و چهره عبوس این واحد اسرارآمیز جغرافیایی را در هر آینه‌ای می‌توان دید: آینه‌نگاه مشتاقان سفر و آینه‌کتاب محققان صاحب‌نظر. با این وصف، حد این قلم نبود که نکته‌ای بر هزار نکته گذشتگان بیفزاید، اما چشم انسان که مغزی حقیقت‌پرداز در پس پشت

خویش دارد البته که با عدسی واقع‌نگر دوربین عکاسی فرق دارد. هزار دوربین از یک زاویه یک چیز را ثبت می‌کنند ولی دو چشم از یک زاویه هزار چیز را.

من با توجه به همین ملاحظات، زحمت تحقیق را از دوش خود برداشته‌ام یعنی که نخواسته‌ام همچون یک اهل فن، مطلبی را بتویسم که پیشترها و مکرر در مکرر به ثبت و ضبط رسیده است. من در کلات تماشاگر روزها، فصلها، رفقارها و چهره‌های گوناگونی بوده‌ام. ماهها در کتاب مردم و در میان آنان زندگی کرده‌ام. به آبادیهای دور و نزدیک حوزه سفر کرده‌ام لیکن جهانگرد نبوده‌ام که در برابر عظمت کلات و زیبایی آثار تاریخی اش مبهوت و ذوق‌زده شوم. تبعیدی نبوده‌ام که باروی قلمه را حصارنای پندارم و نوشته‌هایم تقویم ایام اقامت اجباری‌ام باشد. بازدیدکننده اداری نبوده‌ام که گزارش مأموریتم، رسمی و آمارگونه باشد. مثل عالیم جغرافیا با کلات برخورد نکرده‌ام که به تشكیلات سنگ و فرسایش خاک نظر داشته باشم و بالاخره مأمور حفظ آثار باستانی نبوده‌ام که لق شدن کاشیها و ترک خوردن ضربیها را شمار کرده باشم. من یک ناظر بوده‌ام که اگر احیاناً به همه این جهات پرداخته باشم به هیچ کدام متهد نبوده‌ام. این است که فکر می‌کنم یادداشت‌های این قلم به اصطلاح ازلونی دیگر باشد. پندار من از کاری که کرده‌ام این است و هم با چنین تصوری است که به نشر این گزارش راضی شده‌ام اگرنه:

درین هر طریقی که بتو شمردم سواران جلدند و مردان فراوان

محمد رضا خسروی



موقعیت کلات بر روی نقشه خراسان

در تدارک عزیمت به کلات

در پاییز سال ۱۳۵۳ شمسی به من گفته شد که می‌توانم در باب پذیرفتن مأموریتی در شهر مرزی کلات نادری تصمیم بگیرم.

قضیه از این قرار بود که وزارت دادگستری در نظر داشت که در بخش کلات به تأسیس دادگاهی مستقل، دست بزند و من به چندین مناسبت و از جمله این که سابقه کمی در شغل قضا داشتم یکی از نامزدهای تصدی این دادگاه بودم. از تاریخی که در بالا عنوان شد تا هنگامی که عملاً این مسؤولیت را بر عهده بگیرم شش-هفت ماهی به طول انجامید. در این فاصله به هر چیزی که در خود نشانی از کلات داشت علاقه نشان دادم، مثلاً تا فرهنگ لغتی به دستم می‌افتد بی اختیار به سراغ واژه کلات می‌رفتم. و شوقی بسیار در من به وجود آمده بود که به هر حال کلات را بشناسم اما در شهر بی کتاب قوچان هر تلاش و کوششی که در این مقصود به عمل می‌آمد بی نتیجه می‌ماند و بالاخره هم به معلومی دست نیافتم که پیش از آن ندانسته باشم. لاجرم به این فکر افتادم که با کوتاه بودن دست از نخل اطلاعاتی مع الواسطه، سری به کلات بزنم و خود بی‌واسطه و از نزدیک محل مأموریت آینده ام را ببینم که خیلی از اداریها هم علی الرسم این گونه عمل می‌کنند.

به مشهد که آدم بی‌درنگ سراغ گاراژ کلات را گرفتم. خیلی‌ها از جا و مکان گاراژی که بتوان از آن جا به کلات رفت اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند، بعضیها نشانی پنج راه پایین خیابان و دروازه سرخس را به من دادند و به آن جا که مراجعت کردم هیچ کس چیزی از کلات نمی‌دانست، کسی با تردید گفت به نظر می‌رسد که

در انتهای خیابان طبرسی چندین گاراژ وجود داشته باشد که ماشینهای کلاس از یکی از آن توقفگاهها حرکت کند. در خیابان طبرسی البته چنین گاراژی به نظر نیامد و بعد پرسان—پرسان به سراغ راسته نوغان رفتم و از آن جا دست آخر راهی کوی طلاب شدم که می‌گفتند اگر ماشینی به قصد کلاس حرکت کند هم از آن جاست و لاغیر. این آخرین نشانی را با سعی فراوان در یکی از خیابانهای خاکی کوی بود متصلی بنگاه است در میان گذاردم. او که از سر بیکاری، شیفتگی زیادی به کالبدشکافی قضیه از خود نشان می‌داد به من گفت که ما به آن صورت ماشینی که مرتب به کلاس بروند نداریم، با ماشینهای خودتان هم که مطلقاً نمی‌توانید بروید—این را خودم می‌دانستم—شما اگر عجله ندارید باید در روزهای زوج هفته سری به همین محل بزنید تا فکری برای رفتن تان برداریم! و شروع کرد به تشریح کیفیت بدی راه و شرح آن هجران و آن خون جگر...

از ماحصل گفته‌های مفصل مدیریت ترمیمال حمل و نقل کلاس و توابع این مقدار عاید شد که کلاس نادری البته سرویس مسافربری ندارد، گهگاه ماشینهای اداره قند و شکر مشهد که به کلاس می‌روند به همین گاراژ سری می‌زنند و اگر مسافری بود بدون در نظر گرفتن ممنوعیت استفاده اختصاصی از ماشینهای دولتی! او را با گرفتن کرایه‌ای که غالباً به صورت مرضی الطرفین تعیین می‌شود به کلاس می‌برند و برای گرفتن جایی در اتاقک جلو کامیون باید از پیش به انتظار ایستاد و گرنے طبعاً باید به دراز کشیدن روی کیسه‌های قند، رضا داد. این کامیونها البته یک روز در راهند تا به مقصد برسند، و سپس یک روز در محل به ترمیم خرابیهای ناشی از دست اندازهای پی در پی جاده می‌بردارند و روز دیگر آماده مراجعت می‌شوند. او همچنین اضافه کرد که از این جا تا خود کلاس ۱۸۰ کیلومتر فاصله است. در کلاس مسافرخانه‌ای وجود ندارد. شب را باید در خانه دوستی، آشنایی بیوته کنی و...

کدام دوست؟ کدام آشنا؟ و حواسم در پی یافتن جوابی برای این سؤال که دفعه‌گزین مبادر به ذهن شده بود آن چنان پراکنده شد که به جمع بندی توضیحاتش از مشکلات سفر به کلاس توجهی نداشت. تصمیم خود را در همانجا—وقتی که

خیابان خاکی گاراژ را پشت سر می‌گذاشتم — گرفتم: من به کلات نادری نمی‌روم.
نه، من به کلات نمی‌روم!

چرا نمی‌روم؟ بعدها سر فرصت وقتی از خودم چنین سؤالی کردم پاسخ راضی‌کننده‌ای نیافتم. مشکل راه چیز پیش پا افتاده‌ای به نظر می‌رسید و در عوض جغرافیای کلات و در ودشت بکر آن دعوت کننده و پرجاذبه و غنی می‌نمود. با خود می‌گفتم چه فایده که با پیکانی قسطی و دست دوم روز تا شب نوار آسفالت شاهراه آسیابی را در طریق رسیدن به قوچان گز کنی و دلت به این خوش باشد که در جاده غباری نیست که به دامنت بنشیند و گردنه‌ای در پیش نداری که نفس ماشینت را بگیرد و چه فایده که زندگی امسالت عیناً کپیه پار و پیرارت باشد، و از جای نجنبی که مثلاً در قوچان خاطر بی‌دغدغه‌ای داری؟ چشم را نظرگاهی نو باید و تو که دلبسته هواهای تازه و چشم اندازهای دلپذیر و دست‌نخورده‌ای باید که سفر کنی.

«چو ما کیان به درخانه چند بنشینی؟»

و این فکر که در سرزمین پرت کلات چیزی هست که راضی ام خواهد کرد
مرا مغلوب ساخت و دست آخر تن به «قضا» دادم.

از مشهد تا کلات

از خودم انتظار ندارم که در مسائل دقت زیادی به خرج دهم. دقیق شدن در همه جهات و جوانب قضایا کار من نیست. کار من عبور است، از کثار هر چیز و هر کس. اندازه گرفتن طول و عرض موضوع، هرچه می‌خواهد باشد، کار اصلی من نیست. کار من توصیف است اگر بتوانم، توصیفی خارج از سوساس و تعمق و دقت جغرافی‌نویس و وقایع‌نگار. من دوست دارم که گزارشگونه و حکایت‌وار هرچه به نظرم می‌آید بنویسم، و چه بسا که در بعضی جاها ولنگار و بی‌مبالات و سطحی هم از حواسی مطالب عبور کنم. این است که طبعاً حق هیچ مطلبی را — دست کم در این اثر — بطور شایسته نمی‌توانم ادا کرد. البته انشا هم نمی‌نویسم. دلم می‌خواهد چیزهایی را که می‌بینم تنها بینم. همه باهم ببینیم، همه کسانی که شوقی در دل دارند برای دانستن و به‌تماشا نشستن.

در هر حال و به ملاحظاتی که گفته آمد مأموریت کلات را به هوای این که: بسیار سفر باید تا پخته شود خامی، پذیرفتم و بنچار بار سفر را باید می بستم و بستم. وقتی وسایل منزل جمع و جور شدبا برو بیا های بسیاری، راننده کامیونی پیدا شد و متنی گذاشت بر سر ما که با گرفتن هزار و پانصد تومان کرایه، جل و پلاسمان را به کلات ببرد. البته برای رفتن به کلات، از شهر قوچان دو راه وجود دارد نخست از طریق گردنه الله اکبر و درگز، و دو دیگر از طریق مشهد و گردنه خور که این آخری دورتر اما به صلاح راننده ها نزدیکتر است. ما به تبعیت از همین مصلحت طریق مشهد را ترجیح دادیم البته من و خانواده از مکافات سفر با این کامیون و ماشین های قد و شکر معاف شدیم و با استفاده از استیشن مرحمتی آقای رئیس کل، قدم در راه نهادیم

□ □ □

هوای نیمه خرداد ماه دم کرده و سنگین بود اما هول راه مجالی برای ظهور و بروز این گونه ناراحتی های جزئی باقی نمی گذاشت. ما بودیم و چشمها نگران و مرور حدیث از پیش شنیده راه در ذهن مشوشمان.

دقیقاً از بیست کیلومتری شرق مشهد یا شمال شرقی شهر و از حوالی کارخانه سیمان خط باریک آسفالت سرد به جاده ای شنی پیوند می خورد. جاده عربیض، شن و قلوه ها درشت و گرد و خاک چشمگیر است و ما تا گردنه معروف خور ۶۰X از هیبت و هیولای راه تنها می توانیم به حرفا های دیگران گوش کنیم و خود زبان به اظهار عقیده ای نگشاییم. یک نفر رجل محلی پرسرو زبان ملتزم رکاب است که اگر واقع مکرر سر و سقف مجال بدهد بدش نمی آید که لا ینقطع اوضاع اجتماعی کلات و سوابق بشردوستانه خود را برای ما که وقوفی بر کم و کیف کلات و معرفتی به احوال شخص ایشان نداریم، شرح بدهد و همچنان تنها سخنگو باشد. این مرد که به قول خودش ساعتها در میدان های سیاسی کشور نطق کرده است پیداست که روزها، می تواند برای جمعیت چهار نفری ماشین، بی هیچ لکنی سخنرانی کند.

من در گردنه خور ملتمسانه از راننده اداره می پرسم: مثل این که مهمترین

گردنه و بدترین بخش راه همین یک تکه است؟ و در پی آنم که اگر بگویید آری فوراً بشارت قضیه را به اهل منزل که چشم از پیج های وحشی راه بروزگرفته اند اعلام کنم. اما راننده نومیدانه تر از آنچه فکر می کردم جواب داد نه آقا در راه کلات این قسمتها اتوبان و بزرگراه به حساب می آید، هنوز خیلی مانده تا بشود گفت بدترین بخش راه کجا هاست!

دلسرد و بی تفاوت به صورت دختر بچه پنج ماهه ام دقیق می شوم، نیم هفته است و عرقی به خاک آلوهه گونه سفیدش را شیار زده است و دیگر سکوت است و تحمل، نه از جانب دیگران که از ناحیه من، و ما همچنان می رفتیم.

در طول راه اگرچه ساکت اما بی خیال نبودم. چشمان جستجوگرم از گردنه خور به بعد در کشالة ارتفاعات هزارمسجد به دنبال نشانی از امامقلی بیک می گشت که شنیده بودم در این بلندیها به پوستین دوزی سرگرم بوده تا بتواند شکم بچه زبر و زرنگش ندرقلی را سیر و پرنگه دارد و بعد تاریخ چهارم ادبی را در ذهنم مرور می کردم و سعی داشتم که صدای سم اسب یکه تاز اتك را بشنوم. و در آسیای غشقه که در پس گردنه خور به کوه تکیه داده این توهم در من قوت می گیرد که آیا این همان آسیای افسانه ای نیست که نادر به آسیابان پیش گفته بود به الدنگهایی که از پی در می رسد بگو شتاب کنند که فلانی رفت؟ اما هیهات! که سرزمین خشن این برو بوم اکنون در زیر آتفاب سوزان خرداد ماه صبورانه سعی می کند که دیم های زرد و نزارش را به خوش برساند. و از سوار خبری نیست.

□ □ □

از دوراهی امیرآباد مرکز پسا کوه، یکباره به طرف دست چپ می پیچیم رو در شمال و دیگر از جاده - به شکل شنی اش حتی - اثری دیده نمی شود. چاله ها و گودالها و دست اندازها پی دری و راه صعب و ناهموار می شود. جاده خاکی است، خاکی صرف، نظم و ترتیبی ندارد و تپه ها و کتلها به راننده امان نمی دهند. به نیمه راه رسیده ایم. قهوه خانه ای بر روی تپه ای پیدا می شود و برای صحابه پیاده می شویم، طاهرآباد بربریهاست.

نیم ساعتی را صرف خوردن چاشتی می کنیم که از چای و کره تلمی و نان

تفتان گرم فراهم آمده است. آنچه از طرف مهماندار برای این پذیرایی مفصل مطالبه می شود فقط ده تومان است و تازه پذیرایی وی متضمن فروع دیگری هم بود مانند جمع و جارو کردن زمین و پهن کردن فرشی برکناره نخ آبی که از چشمها نشأت می گرفت. طاهرآباد کهنه نیز در نیم کیلومتری جاده و در داخل دره ای است که اگر آن را کمی در پس تپه ای بلند بالا دور بزنی به طاهرآباد ترکها می رسی و این هرسه طاهرآباد بر روی هم پنجاه خانوار جمعیت دارد و هرسه به فاصله کمی از هم در پس و پیش تپه ها پراکنده اند. محلیها خیلی راحت ده خود را تیراوه می خوانندند که در واقع شکل خودمانی شده همان طاهرآباد است.

قهوه خانه طاهرآباد درست در نیمه راه قرار دارد. در ۹۰ کیلومتری مشهد. ما ساعت ۸ صبح به قهوه خانه رسیدیم، از این قرار مجموعاً چهار ساعت طول کشیده بود تا کمر راه شکسته شود اما هرچه بود ما خوشترین قسمتهای به اصطلاح جاده را در این فاصله پشت سر گذاشته بودیم. از طاهرآباد به بعد ماشین کند و بسختی پیش می رود. کمک، دندۀ یک و گهگاهی دندۀ ۲. سربالایها و سراشیبیها تنگ همند و اتومبیل فرصتی برای نفس راست کردن ندارد اما در عوض خطیب محلی همراه، که با خوردن ناشتا جانی گرفته بود، پرشور و بی وقه در کار حرف زدن است: آقا اگر من از نمایندگی مجلس شورای ملی صرف نظر کرده ام این خواست خودم بوده است اگرنه کلاتیها و درگزیها در صلاحیت من تردیدی ندارند. مرد خوش صحبت و در عین حال قابل تحملی است. این آخرین ادعایش را تأیید می کنم و هم تأکید براین که: به هر صورت شما بومی کلات هستید و برای نمایندگی مجلس ظاهراً بومی بد بر غیر بومی خوب مرجع است. و این اظهار نظر متکی بر اطلاعاتی بود که از پیش داشتم و می دانستم که در حال حاضر خانمی غریبیه و کلات ندیده به سفارش امیر قاین نامزد نمایندگی کلات در مجلس است. دو فرسخی یا بیشتر، سرگرم همین نقشه کشیدن برای کرسی نمایندگی کلات هستیم که به «چنار» می رسیم.

چنار روستایی است پر جمعیت اما بسیار کثیف و شلوغ. مردم در حاشیه جاده و در کنار کوچه و زیر آفتاب پاهای خود را دراز کرده اند و انگار نه انگار که حیوان بی زبان و بی شعوری مثل ماشین درگزدراست و احتمالاً خطری هم دارد.

آیا این لم دادن مردان دهکده از سر بیکاری بود، یا از سر بی نیازی؟ اینان چرا این گونه لاقید و بی تفاوت تن به خاک کوچه سپرده‌اند؟ هرچه بود این را از نظر دور نمی‌داریم که حداقل ماه خرداد، برای کشاورز جماعت ماه ولنگاری نیست. جز این که در کشاورز بودن چناریها تردید کنیم اما عجالتاً فرست مطالعه در کم و کیف اشتغال اینان وجود ندارد که به شتاب درگذریم. زنها، بچه‌ها و به اصطلاح کل جمعیت سیاه‌سر^۱ ده در حول وحش مظهر قنات در تکاپویند به مانند انبوه زببوران عسل بر گرد کنند! و نتیجه کار آنهمه، بر در و دیوار پداست، لحافی مندرس در این گوش و مشتی جوریگ شور^۲ شده در آن گوش، کوزه‌ای بردوش این و بقچه‌ای بر سر آن دیگری. باک بنزین خالی شده است. راننده از همین محل دربسته و قوطیهای روغن‌نباتی با نرخ بالایی عرضه می‌کنند یعنی لیتری یک تومان و موفق می‌شود که بنزین بقیه راه را تدارک ببیند. چناریها بنزین را در حلبهای درباره حلبی هفده تومان منتها راننده زرنگ ما بنزین را به قرض گرفت که در مراجعت عیناً با همان کیل و پیمانه وام خود را بگذارد. مصرف بنزین آن‌طور که راننده می‌گفت، با خودروهای ۶ سیلندر و بسته به فصل برای این ۱۸۰ کیلومتر بین ۴۵ تا ۷۰ لیتر است. یعنی مصرفی معادل صدی ۲۵ یا کمی بیشتر. از چنار دو فرسخ یا کمتر راه است تا بررسی به زاوین. پیچهای بسیار صعب العبوری در این تگه از راه افتاده است و زاوین بر ارتفاعی پهن و هموار، تمیز و باقاعده است. این رستا از دو قسمت تشکیل شده به نامهای زوعلیا و زوسلی هر کدام بر تپه‌ای جداگانه و فاصله‌شان کمتر از جینه واری.

زو یعنی دره و خط القعر و دریا و زاوین لابد به قاعدة تازی تثیه است.

در تابلویی برپیشانی یک مغازه نام ده را زوین نوشته بودند.

از زو پایین که برکنار جاده است می‌توان زو بالا را بر تپه‌ای نهاده،

۱. جنس مؤثر را خراسانیها به اعتبار گیس دراز و یا چادر و چارقد و یا به اعتبار سرفوشت، سیاه‌سر می‌خوانند.

۲. ریگ شور طریقه‌ای از پاک کردن غله از ریگ و کلخ و زوائد است. گندم یا جورا در لگنی از آب می‌ریزند و با دست آب را به حرکت درمی‌آورند. ریگها ته نشین می‌شود و غله به روی آب می‌آید. آنچه در روی آب قرار می‌گیرد، مشت، مشت در ظرف جداگانه‌ای می‌ریزند.

جمع و جور در جنوب و بتخانه و چنار را در دره های شرقی تماشا کرد.

نخستین پاسگاه قضائی حوزه در همین زاوین و در حاشیه خیابان است. با توقفی کوتاه در برابر پاسگاه از جانب مسؤول آن با نوشابه ای سرد پذیرایی شدیم که در تف گرمای خرداد ماه غنیمت بود و لازم. رئیس پاسگاه در همین فرصت حرکت ما را به جانب حصار کلات به مرزبانی اطلاع داده بود که البته اقدامی بود غیرلازم. انصاف را گاهی این خبرسانی پاسگاه بسیار بجا و ضروری شمرده می شد مثلاً چنان که بعد خواهیم دید وقتی بعد از ۲ روز راهپیمایی از مشهد به سمت کلات تازه به زاوین می رسیدیم إعلام این نکته که فلانی امروز از زاوین رد شد، نگرانیهای زیادی را رفع می کرد.

از روستای زاوین جاده به سمت غرب و شمال کشیده می شود و پس از ده دوازده کیلومتر قلعه نو را مشجر و یکپارچه سبز در آغوش دره ای عمیق مشاهده می کنی. از بلندی گردنه مشرف به روستا یکباره و با شکفتی چشمت به مزارع برنج باز می شود. مجموعه ای از آب و سبزه، پایین که می روی بوی شالی را در کوچه های ده در جریان می بینی و بی اختیار به یاد مرغزار دیلم و طرف سپیدرود می افتد. آن گلستان طرفه بدان فر و آن جمال. درمانگاهی در کنار جاده و برق تپه ای نمایان و مسجدی در آغوش باغها و حمامی در گذر معابر قدیم و به هم فشرده ده حاکی از آبادانی قلعه نواست و این هرسه بسیار خوب و جدار بنا شده اند.

این را نگفتم که از همان گردنه مشرف به ده و نرسیده به خود آبادی در آن سوی افق حصار عظیم کلات، مدور و کنگره دار و برکشیده به چشم می آید. دقیقاً از نقطه ای که می شود حصار را دید تا مدخل قلعه، ده فرسخی راه است و بیشترین کیلومترهای این ده فرسخ صرف پیچیدن بر گرد حصار می شود. این است که وقتی من از تارک ارتفاعات قلعه نو باروی سنگی قلعه را ورانداز می کردم، صدای آن محلی همراه بر زمزمه شادمانه من فایق آمد: هنوز، کو، تا برسیم؟!.



از قلعه نو تا کلات، دیگر آبادی مهمی در چپ و راست راه به چشم نمی آید. روستایی به نام حمام قلعه از جاده جدا افتاده است و جلیل آباد آن قدر به کلات نزدیک است که تقریباً استقلالی ندارد و انگهی رودخانه ای که به مدخل قلعه

سرازیر می‌شود بین جاده و این جلیل آباد، فاصله ایجاد کرده است. درختهایی انبوه از تیره سپیداران و مدرسه‌ای نوساز در این سوی رودخانه مانده است و آبادی در کران دیگر رود. از جلیل آباد راه بهتر رودخانه می‌افتد و اتومبیل باید از همان جانی برود که آب.

ارتفاع عظیم حصار در دهانه دربند ورودی کلات هراسی در دل می‌اندازد. از کف رودخانه تا ستیغ حصار بیش از ۸۰۰ پا بلندی دارد و دیواره کوه در زاویه‌ای قائم عمود بر گذرگاه آب است. جلوتر که می‌روی کتبه ماندگار و معروف نادرشاه بر دیواره سمت راست معبر، یاد آن سلحشور وادی اتک را در خاطرت زنده می‌سازد. کلات به مثابه یک قلعه نظامی و به عنوان پناهگاهی که شرایط سوق الجیشی ممتازی را داراست راههای ورود و خروج معین و معروف و محدودی دارد که به دربند شهرت یافته‌اند. در وضع فعلی تنها همین دربند ارغوانشاه است که ورود و خروج آیندگان و روندگان را از گذرگاه طبیعی خود می‌سرمی‌سازد اما در اصل، مدخل طبیعی قلعه جایی است که رودخانه وارد حصار می‌شود و مخرج طبیعی آن همان جاست که رود از قلعه خارج می‌شود یعنی دربند نفطه. النهایه این دربند خروجی و گذرگاههای دیگری که در حصار وجود دارد مانند دربند چوب بست، دربند کشتني و دربند دهچه یا دیگرچه یکسره ناهموار و بن‌بست و غیرقابل استفاده است زیرا که هرسه- چهارتاشان در آستانه خاک روس قرار دارند و طبعاً عابری که از آنها می‌گذرد راهی به دهی نمی‌برد مگر دامداران که اغلب در جابجایی دامهاشان و دریلاق قشلاق مرسومشان از این گذرگاهها بهره می‌گیرند. با این حساب دربند ارغوانشاه که در زاویه جنوب‌غربی قلعه قرار گرفته هم مدخل قلعه شمرده می‌شود و هم دروازه خروجی آن. در همین گذرگاه و در همان سمت راست آثار برجی مرتفع و آجری که دیده‌بانی کوتولان از آن‌جا صورت می‌گرفته مشاهده می‌شود و دروازه طولانی و سنگی این دربند را که به پایان می‌رسانی خط افق در نظرگاهت پهن می‌شود و روستایی به همین نام دربند ارغوانشاه یا ارغوانشاه آشکار می‌شود. درست در آستانه داخلی کوه خانه‌ها و تأسیسات اجتماعی مردم مثل مسجد و مدرسه و شرکت تعاونی در طرفین رودخانه تکیه به کوه داده‌اند و یکی مسلط بر دیگری و از آن پس باغ است و درخت است و سایه، در طول ۲ کیلومتری

که به کلات می‌رسد. جاده در داخل قلعه سراشیب است. شهر کلات در گودی قرار گرفته است. اولین خانه‌هایی که به کلات پوسته است کاملاً روستایی و بی‌قاعده است، در کوچه‌هایی کثیف و تنگ و پست و بلند. خوارزم محله‌یکی از محلات چندگانه شهر، همین جاست. نرسیده به همین محله تابلویی رنگ و رو رفته که بر تپه‌ای خشک کاشته شده لحظه دیدار را بشارت می‌دهد. به کلات نادری خوش آمدید. در انتهای خوارزم محله جاده از بلندی تپه‌ای سرازیر می‌شود و خیابان خاکی و باریک شهر با پیچی ملایم در جلو چشم است: کلات.

شهر کلات

شهر کلات در کرانه شمالی ژرف رود بنا شده است، رودی که از هزار مسجد به سمت روسیه جریان دارد. کلات-چای نام دیگری است که بیشتر شیاع محلی دارد تا عنوان اصلی. طول شهر از خوارزم محله تا فرشمال محله یعنی تا پشت مسجد کبود گنبد بزحمت از هزار و پانصد متر تجاوز می‌کند و عرض آن که فشار دره‌ها بر گرده‌اش سنگینی دارد در هیچ نقطه‌ای از پانصد متر درنمی‌گذرد. به نظر می‌رسد که رشد شهر از خیلی وقتها پیش، به لحاظ این که از چند سو تپه‌ماهورهای داخلی قلعه آن را محاط کرده است ناچار از توقف بوده است و جمعیت چهار پنج هزار نفری مرکز بخش بالاً جبار در همین حجم متراکم شده است.

رودخانه ژرف رود که جریانی است دائمی و غیرفصلی در همه سالها و سیلها اخطار کننده و غارتگر و بنیانکن بوده است. حتی سیلهای عظیم بهار سال ۱۳۵۵ که تاریخ تحریر این گزارش است نیمی از کلات را با خود به خاک همسایه برد و همین واقعه به احتمال انگیزه‌ای بود که کلات‌یها برای ساعتی مهماندار سلطان‌السلطین اعني محمد رضا شاه باشند و او برای نخستین بار بود که به این سامان پرواز می‌کرد. شاه وقتی با پیاده شدن از هلیکوپتر قصر فاتح دهلي را در برابر خود دید از سر تحقیر از کسی پرسید که نادر در این خانه زندگی می‌کرده است؟! و شاید او در این سؤال بین کاخ سعدآباد و کاخ گلستان و کاخ مرمر و این قصر خورشید مقایسه‌ای کرده بود. قصری که در عمق قلعه‌ای بزحمت با یک منزل

هزارمتری در شمیران برابری داشت. اما حقیقت این است که نادر نه تنها در آن به اصطلاح خانه زندگی نمی‌کرد بلکه او تا جایی که تاریخ گواهی دارد کمتر فرصت کرد که حتی پوتین خود را از پای درآورد! من پیش از آن که کلات را از نزدیک ببینم، در ذهنم قلعه نظامی کوچکی را مجسم می‌کرم که در بلندی‌های دست نیافتنی هزارمسجد سر به کوهکشان می‌ساید و در همین پندار، تفنجگچیان عمامه بسر و شلوار گشادی را تصور می‌کرم که از پی اسبی و استری پله‌پله و قدم بقدم سینه کش راهی را که به قلعه منتهی می‌شود درمی‌نوردنند. دست برقصان معنی لغوی کلات نیز چنین تصویری را تداعی می‌کند چه کلات دیهی بود بر بلندی، یا قلعه‌ای. و دقیقی شاعر دارد که: تیر تو از کلات فرود آورد هژبر تیغ تو از فرات برآرد نهنگ را.^۳ و کلات قلعه یا ده بزرگی است که بر سر کوه و یا پشتہ بلندی ساخته باشد، خواه آباد باشد و یا خراب.^۴ شاید به خاطر همین معنی عام است که بر نقشه آسیا کلات‌های متعددی دیده می‌شود از جمله کلات نصیرخانی در بلوجستان پاکستان. کلات، مرکز استان زابلستان در شمال قندھار.^۵ و کلات‌های بسیاری در همین ایران. و به هر حال کلات‌نادری اگرچه باید چنین هیأت و وصفی داشته باشد اما بر عکس در ژرفای رو دخانه‌ای قرار دارد که دیواره عظیم و صاف کوه در مهندسی طبیعت قلعه‌ای مستحکم و استراتژیک را به وجود آورده است.

تا جایی که منابع تحقیق نشان می‌دهد همه نشانه‌ها گویای این است که کلات پیش از نادر هم بلندآوازه و زبانزد بوده است. اگر این محل به نام کلات‌نادری علم شده است نه از آن است که بخواهند نادر را بانی و باعث کلات معرفی کنند بلکه به نظر می‌رسد ملاحظات زیر در انتساب کلات به نادر مؤثر بوده است:

۳. صحاح الفرس نخجوانی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۴. فرهنگ فنی.

۵. این کلات در حاشیه جاده آسیایی و بین قندھار و غزنی است و درست همان وصفی را دارد که معنی واژه افاده می‌کند. آن طور که من خود این کلات را دیدم بر بلندی تپه‌ای گرد و مرتفع بنا شده است اما خود شهر در فراخی داشت و در پایین کلات قرار دارد. کلات غلچانی مسکن اصلی امیراویس افغان همین جاست.

الف: نادر و پدرش امامقلی اهل همین درودشت بوده اند و در کشاله همین ارتفاعات زندگی می کرده اند از درگز گرفته تا کلات، و در پس و پیش بلندیهای هزارمسجد. به یک حساب اگر ادبیان و بزرگان علم را به شمار نیاوریم بزرگترین آدمی که سامان ابیورد و نسایعنی درگز و کلات به تاریخ تحویل داده است، همین نادر بوده است.

ب: در سده های اخیر نادر بهترین استفاده زیستی و سوق الجیشی را از این دژ کرده است و هموست که بسیاری از وامانده های تاریخی موجود در کلات را تعمیر و بسیاری دیگر را پی ریخته است.

ج: همچنان که گفته آمد کلاتهای متعددی در وسعت خاک خدا سراغ داریم که هر کدام به مضاف الیه ویژه ای تکیه دارند. مضاف الیه نادری لابد از این جهت است که به معرفت کلات بیفزاید و گرنه پیش از نادر هم کلات، کلات بوده است. با همه اینها و بطور رسمی و اداری در حال حاضر هرگاه در جایی نام کلات بطور مطلق نوشته یا گفته می شود مقصود همین کلات نادری است که از دیگر کلاتهای ایران و حتی افغانستان و پاکستان آبادتر و زیباتر و پر جمعیت تر است.

موقعیت عمومی بخش کبد گنبد

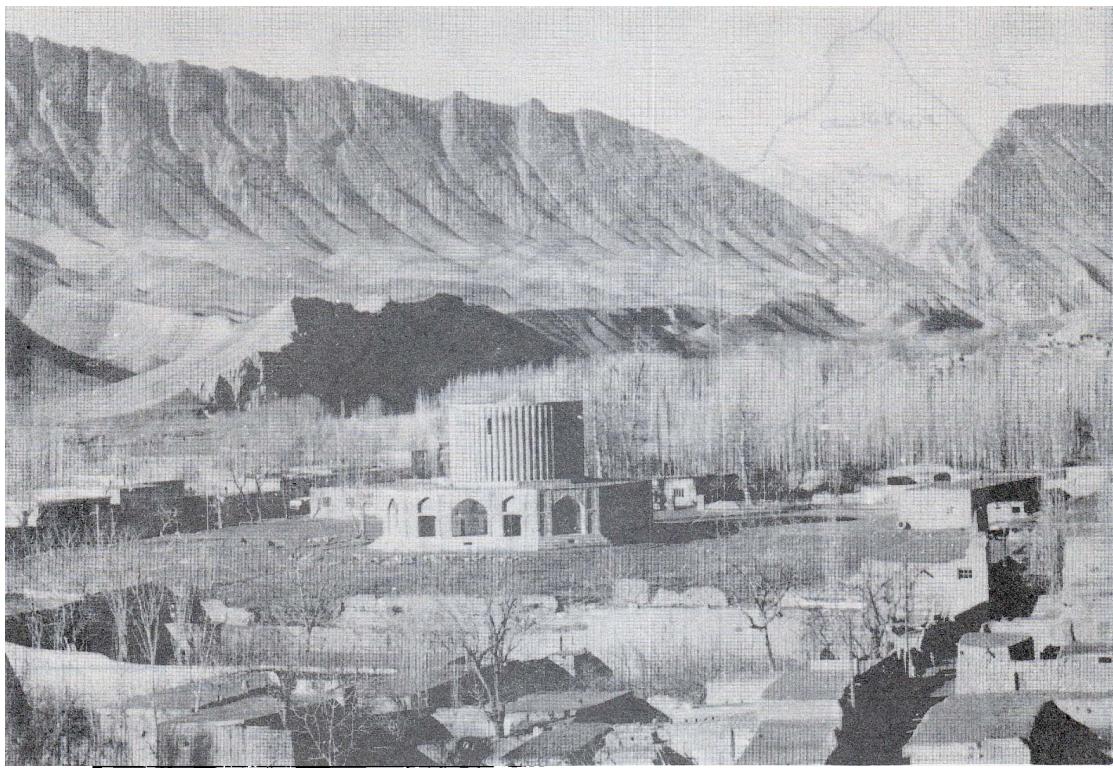
بخش مرزی و مستطیل شکل واقع در گوشه شمال شرقی ایران – و هم شمال شرقی خراسان – با ابعاد تقریبی 40×135 کیلومتر که از سوی شرق به سرخس، از طرف غرب به درگز از جانب جنوب به مشهد و در سرتاسر شمال به اتحاد جماهیر شوروی محدود است، کلات نام دارد. مرکز این بخش کبد گنبد است و ۹۲ پارچه آبادی را شامل است. کلات در خاک بیگانه با یار و دیارهای آشنایی همسایه است. ققهقهه، دوشاخ، تجن و مرو که هر چهار در کنار خط آهن ماورای خزر قرار دارند. شهرهای همسایه بی ارتباط با کلات به شمار می آیند یعنی از کلات تا مرو ۲۰۰ کیلومتر، تا تجن ۶۰ کیلومتر، تا چهقهه^۶ ۱۲۵ کیلومتر، تا ققهقهه ۲۵ کیلومتر و تا

^۶. مهمنان نامه بخارا ص. ۳۲۸. «موکب همایون جاه از موضع جهجاه «چهجاه» به درة کلات در آمده چند روز در آن متنزهات و علف خوارها سیری به تدریج می فرمودند.»



موقعیت کلات و قلعه کلات

ایستگاه دوشک کمتر از ۲۰ کیلومتر است.
از بالای کنگره کلات و رو در روی دشت گسترده خاوران اگر بايستی «بوی جوی مولیان» را می‌توانی استشمام کنی که به نظر می‌رسد از آمودریا تا همین دیواره‌ای که تو برآن به تماشا ایستاده‌ای هیچ عارضه جغرافیایی مهمی سپر و زیدن باد نیست و هم می‌توان در اقالیم ذهن با راه آهنه که از حاشیه شمالی کلات به مردو و جیحون می‌رسد سفر کنی و پرنیان «ریگ آموی» را با یاد رود کی غزلسرای



منظرة عمومی کلات در داخل حصار

«عکس قصر خورشید و دربند ورودی قلعه پیدا است.»

خوش سخن سمرقند از نزدیک لمس کنی. از کلات تا سیحون و جیحون و خیوه و مرو و بخارا و سمرقند همه گستردگی دشت است و وزش بادهای بیدارکننده از دروازه‌های تاریخ ادب. من این گونه دریافتم که کل ناهمواریها در مرز ایران فروکش می‌کند و دشت قره‌قوم آغاز می‌شود و تو را بی‌واسطه در مقابل عظمت خراسان بزرگ قرار می‌دهد. خراسانی که حتی به سیر دریا می‌داشت.

واژه اتک که نسا و ابیورد را منسوب به آن می‌دانند یعنی دامنه و دامن کوه، پس سیر و سفر من با خنگ شوق در اقطار دشت قره‌ القوم خیلی هم دور از واقعیت نیست. هزار مسجد و الله اکبر و کپه داغ انگار پایان ناهمواریهای دنیاست. «دانیر المعارف اسلامی، اتک را واژه ترکی ابیورد می‌داند. اتک یا درست تر بگوییم اتی به ترکی یعنی دامن و دامنه و در اینجا منظور از سرزمهنهایی است که

در دامنه کوههای شمالی منطقه قرار گرفته است. پروفسور بارتولد، کلیه آبادیهای واقع در دامنه سلسله جبال خراسان را اتک می‌خواند، شهرهای معروف و قدیمی آن را نسا و باورد نام داده حدود آن را تا فراه — حدود قزل ارواد امروزی — امتداد می‌دهد. جیمز فریزر که در زمان محمدشاه قاجار به خراسان سفر می‌کند معتقد است دره‌ها و جلگه‌ها و زمینهای حاصلخیزی که با شیب ملائم در دامنه کوههای شمالی خراسان قرار گرفته و در آن زمینهای مزروع و روستانهای متعدد دیده می‌شود اتک است.^۷»

روزی که من سوار بر اسب از دامنه ارتفاعات خشت به این دشت می‌نگریستم همه‌جا گرد و غبار بود و غلبه رنگی یشمی که در آن دورها به چشم می‌آمد. تا توانستم نگاه کردم و به زمزمه شلوغ باد گوش دادم اما، نه در این نزدیکیها کوچه‌های کودکی انوری را می‌دیدم و نه از آن دورترها کلام ابوسعید را می‌شنیدم، تنها در زیر پای اسب، آجر پاره‌های سربازخانه نادری را می‌دیدم که در وسعت عظیمی پراکنده و خوار و معطل و بی مصرف بودند.*

گفتم همسایه شرقی قلعه کلات، سرخس، و مجاور غربی آن درگز است یا با مسامحه‌ای در جهت یابی به نظر من این طور می‌رسد. به‌حال کلات به سرخس اصلاً راه ندارد یعنی از دژ کلات نمی‌توان راهی به همسایه شرقی اش جست بلکه باید با خروج از قلعه، کل حصار را دور زد و از طریق طاهرآباد و سنگانه به جاده سرخس رسید و آنهم در واقع راهی نیست که بتوان از این طریق به ارتباط سرخس و کلات دلخوش کرد با این وصف بهترین راه کلات به سرخس این است که بیایی به مشهد و از آن‌جا به سرخس بروی! راه کلات به درگز هم با فاصله ۱۲۰ کیلومتر آن‌قدر بد است که رونده در خیلی جاها جز با اسب و قاطر نمی‌تواند عبور کند و در این رهگذرها تنها نجابت اسب و هشیاری اوست که به‌یاری مردم می‌آید و گرنه کدامین مرکب است که بتواند بر غرور و خشونت کوه و دره و سنگلاخ و رودهای

۷. ابوالفضل قاسمی، خاوران، ص ۸۴.

* ابیورد و مهنه که انوری و ابوسعید از آن‌جاها برخاسته اند هردو در حاشیه دشت قره‌قوم قرار دارند، ابیورد در نزدیکی کلات و مهنه در حوالی درگز است که البته به لحاظ این که در دامنه شمالی ارتفاعات مرزی واقع شده‌اند اینک به خاک روس تعلق دارند.

طاغی غلبه کند؟ وابستگی مرد و مرکب را در شکل سنّتی آن در همین راههای که می‌توانی دید.

□ □ □

فصلها

در کلات تقریباً فصلها سرجای خود قرار دارند، اما گهگاه این توالی ونظم درهم می‌ریزد. زمستانها دیرتر شروع می‌شود و بارانهای پاییزی در آمدن شتاب می‌کنند. هوای قلعه بیشتر شرجی و معتمد است. در خارج قلعه هم با تفاوت کمی هوا این گونه است. زمستان آن قدرها سرد نیست و تابستانها گرمای طاقت فرسایی ندارند اما اتفاقاً در کلات گرمای صبح و موقع ناشتا گزنه و موذی است چنان‌که در بامداد تابستان حتی اگر پشت به آفتاب هم در حرکت باشی خورشید کتفت را سیاه می‌کند یعنی که بامدادی داغتر از نیمروز و کاسه‌ای داغتر از آش. هفته‌بار عنوانی است خیلی قدیمی که کلات‌ها به بارانهای بهار داده‌اند و هفته‌بار یعنی ریزش مداوم باران در طول یک هفته. و در مدتی که من در کلات اقامت داشتم چنین هفته‌هایی کم نبود. استمرار باران چنان بود که اگر یاری پلاستیک در کار نبود و اگر خاکستر و نمک بموضع به پشت بام نمی‌رسید مجبور می‌شدیم در زیر سقف حتی برای هنرفر چتری تهیه کنیم!

ارتفاع منطقه از سطح دریا بسیار زیاد و بالغ بر ۲۱۰۰ متر است. طوفانها نیز بموقع و ایلغار گونه حصار را تسخیر می‌کنند و گاهی آنقدر گرانجان و جاسنگینند که لج آدم را درمی‌آورند. حتی حصار بلند بالا و تسخیرناپذیر کلات هم نمی‌تواند جلوه دارد این بادها باشد. کسی می‌گفت تعجب می‌کنم که طوفان با این شتاب و شدت چه جوری وارد کلات می‌شود. گفتم تعجبی ندارد، خیلی ساده. از دربند ارغوانشاه وارد و از دربند نفطه خارج می‌شود.

رودها

کلات رودهای پرآبی را در بلندیهای خود تدارک می‌بیند که همه را با اندک تصریقی به همسایه شمالی تحویل می‌دهد مانند ژرف رود، رودخانه‌ای لاین،

رودخانه قره‌تیکن، رودخانه ارچنگان و رود چهچه و این‌همه از بارانهای برمی‌خیزد که بر کوههای هزارمسجد می‌بارد. کشاله‌های شمالی این جبال به علت همین بارانهای فراوان علف‌خیز و سرسبز است. سرسبزی این سوی هزارمسجد ضمناً در رونق گله‌داری و نگهداری اسب و قاطر و دام اثر مستقیم دارد و عجیب نیست که مثلاً قریه خشت در بالای دیواره شمالی کلات با پانصد تن جمعیتی که دارد ده هزار رأس گوسفند و ۶۶ رأس اسب و قاطر داشته باشد. مورد استفاده قاطر در سرزمین کوهستانی کلات روشن است که این ناحیه همه کوه است و دره و سنگلاخ و تپه و ماهور. بلندیها چنان پشت به پشت هم داده‌اند که گاهی بر قاطر نیز عرصه تنگ می‌شود. در سفری که به خشت داشتم به رأی العین می‌دیدم که مرکوبم با این که اسبی توانا بود در خیلی جاها از کنترل خود عاجز می‌ماند و بی اختیار سُر می‌خورد. این است که اگر در کل کلات و حومه بیش از سه چهار ماشین آن هم از نوع جیپ و لندرور وجود ندارد، درست به همین خاطر است که کمیت ماشین در عرصه جبال کلات بکلی لنگ می‌ماند.

پیشه‌ها

غیر از گله‌داری و دامداری کار دیگر کلاتیها با غداری و کشاورزی است. به دولت سرآبهای واقعی که از هر سوی جاری است می‌توان در حواشی رودخانه به کشت انواع درخت‌ها و صیفی‌جات دست زد که چنین می‌کنند. برنجکاری در سطح وسیعی رواج دارد و محصول آن برنج گرده خوش‌طعمی است که بیشتر در محل به مصرف می‌رسد و کمتر به بازار می‌رود. برنج گرده در دو نوع شش ماهه و نه ماهه است به علاوه بخشی از شالیزارها به کشت انواع دیگری از برنج مانند صدری و عنبر بو احتصاص یافته است. غلات دیگری جز برنج هم در کلات و نواحی پیرامونش کشت می‌شود مانند جو، گندم، ذرت، کنجد، نخود، عدس، و گل آفتاب‌گردان. اما با این‌همه جای شگفتی است که با آب فراوان و باع زیاد، میوه کم باشد. در تمام فصلهای سال نمی‌توانی میوه‌ای برای خوردن پیدا کنی نه به رضا و نه به زور. شاید علت عدمه کمبود میوه بخصوص این باشد که کلاتیها بیشترین تلاش خود را در باعها مصروف سپیدارکاری می‌کنند و

از طریق فروش چوب استفاده خوبی هم می‌برند. میوه‌ها اغلب به علت بد بودن یا نبودن راه نمی‌توانند به پول تبدیل شوند پس رغبت بیشتر مردم در تولید کالا و محصولی است که اگر چهارماه هم راه مسدود باشد بیم فساد و ضایع شدن در بین نباشد مثل همین چوب سپیدار، در زراعت همان اسلوب قدیمی رواج دارد. کار با تراکتور و سایر ابزار و آلات مکانیکی مثل بخشاهای مشابه در اینجا رونقی ندارد. تراکتور چطور می‌تواند در تنگنای دره‌ها و سراسیبی قلب کوهها نفس راست کند؟ از این جهت تعداد تراکتورهای موجود در کلاس و توابع را از تعداد انگشتان دست بیشتر نمی‌دیدم.

ستتها

ستتها در کلاس پابرجاست چه در کشاورزی و گله‌داری و چه در آداب و رسوم، اما شلوغ و درهم ریخته. به شلوغی ترکیب جمعیت. هر دهی برای خودش آینی دارد و سرگرمی بخصوصی و حرفة خاصی و به همین دلیل در کارهای دستی توفیق خوبی دارند انگار که هر کس با خود هنری را به این سامان آورده است یا پس از مهاجرت به این دیار یادگار زادبوم اصلی خویش را که متجلی در همان کاردستی بوده نگهداری کرده‌اند. مردم چرم و ژرف به کار قالی و قالیچه سرگرمند، اهالی زاوین بهترین نمونه ابریشم‌بافی را دارند حتی در ایران. پارچه‌هایی از قبیل بیز و مداخل و چارقد و چادرشب و پلاس و رومیزی و روسربی در ظریفترین نوع خود حاصل کار زنان این روستاست تا جایی که پارچه‌های منقوش ابریشمی زاوین تا متري پانصد تومان هم خریدار دارد.

طب قدمی نیز به عنوان یک سنت هنوز برای خود در بین مردم جایی دارد و هنوز داروهایی از قبیل سمبله طیب، جوزبیا، استاقدوس، هواچوبه، کوکنار، هلباد، کندور، بهمن‌پیچ، بالنگان، تلخه‌شور، سنگ کبریت، شش دارو، مامیران چینی، قورمبار، کات کلخ، اکل‌الملک، قدومه کلاتی، کنوچه، شکم‌پاره، چوب چینی، سونک کابلی، ازوای، ملک ازرق، مخلصه، افستین رومی، سناکله و خیلی از داروهای آشنای دیگر برای دردهای مختلف در کلاس تجویز می‌شود. در کلاس داروخانه سنتی جالب و بزرگی وجود دارد که به وسیله حاج حمزه رضائی اداره

می‌شود. او مردی است معمر و پرتجربه که می‌گوید از تفلیس و گرجستان به این طرفها مهاجرت کرده است. خیلی از وقایع و حوادث کلات را شاهد بوده است و در کار آنتخاب و تجویز دارو تخصصی دارد. جز او عده‌ای دیگری هم به عرضه داروهای قدیمی می‌پردازند و کلات تا این اواخر که یکی از مغازه‌داران به وارد کردن فرص و شربت فرنگی دست زده است، با داروی کارخانه‌ای سرو کار نداشت. نبودن راه حکم می‌کرد که درد ساکنان کلات با داروی جمع شده از بیابان کلات معالجه شود و باز به همین علت است که هنوز شکسته بندهای قدیمی دخالت در امر پزشکی را به اجبار ادامه می‌دهند.

باورهای مردم

- جارو را نباید در مرئی و منظر کسی گذاشت.
- اگر دوفدق با یک گردو جنگ کنند، گردو می‌شکند.
- اگر جارو را سربالا بگذارند یکی از افراد خانه می‌میرد.
- بیضه چپ پسر بچه‌هایی که چشمی شور دارند باید گرفت و قاب داد تا کسی را نظر نکنند.
- اگر موی بلندی از سر کسی بیفتد باید آن کسی مو را بردارد و قطعه قطعه کرده و به زمین اندازد.
- اگر کف پای کسی بخارد، برایش مهمان خواهد آمد.
- اگر کف دست کسی بخارد، پول به دستش خواهد رسید.
- خواب دیدن ماه و ستاره باهم، نشانه رسیدن به دولت و بزرگی است.
- وقتی باران در هوای آفتابی ببارد نشانه آن است که آهوان دارند می‌زایند.
- سرتراشیدن و ناخن گرفتن در شب خوب نیست، به آدم ضرر می‌زند.
- نگاه کردن در آینه خوبی ندارد اگر این کار را کردید بر محمد صلوات بفرستید.
- کلپاسه و خوک هردو از خاندان بنی اسرائیلند. در برابر آنها نخندید که دندانهایتان را می‌شمارند و اگر به هر حال چشمش به دندانتان افتاد فوراً بگوید کلپاسه ۳۳ دندان دارم بشمار تا کور شوی.

- اگر میوه در خواب ببینی روزی ات زیاد می شود.
- خاریدن کف پا علامت به دولت رسیدن است.
- در آستانه رفتن به سفر اگر عطسه زدی و زوج بود عیبی ندارد به رفتت ادامه بد و اگر فرد بود صبر کن و سه مرتبه صلوات بفرست و برو.
- اگر لامپ چراغ روز پنج شنبه بشکند حتماً فردایش تصدق بد.
- اگر کلاغ سیاه در حال پرواز قارقار کند، هوا بارانی و خنک خواهد شد.
- اگر مرغ برای استراحت روی درخت بنشیند هوا سرد خواهد شد.
- خرخاکیها در ساعت سال تحویل هیچ وقت پیدایشان نمی شود. اگر می خواهید سراسر سال با خیر و برکت همراه باشد یکی از آنها را در قوطی نگه دارید و سر سال تحویل به آن نگاه کنید.
- چوب درخت زرشک را به هر حیوانی بزنند خون می شاخد.
- شب قبل از تحویل سال مقداری سبزی از بیرون به خانه بیاورید خوش یعن است.
- به دست بچه غیر ممیز آینه ندهید.
- وقتی چامه ای را بترن کسی می دوزند باید آن کس که می دوزد چوبی نازک به دهن بگیرد تا صاحب چامه از آسیب احتمالی سوزن در امان باشد.
- اگر الاغی نشسته عمر کنند کسی از خانواده صاحبیش می میرد. پس باید تا همچنان نشسته است سر گوشش را خونی کرد. این عمل فال بد را باطل می کنند.
- کلاغی که رو در روی خانه قارقار می کند از رسیدن مهمان خبر می دهد. به او بگویید خوش خبر باشی.
- اگر اسب زکام گردد پارچه ای نیلی و به آب نرسیده را به سر یک چوب بسته و آتش زده در داخل بینی اش کنید تا به شود.
- اگر فرد عزیزی در حال مرگ باشد و نخواهید که او بمیرد و به جای او مثلاً بچه کوچکی بمیرد! سه بار بچه را به دور مریض بگردانید و بگویید ماشاء الله ولا حول ولا قوّة الا بالله العلي العظيم تا آن مریض خوب شود و آن بچه بمیرد!
- معمولاً وقتی بین دختر-پسری عقدی می بندند دشمنان آنها نخی در گوشة لباس

عروس یا داماد گره می‌زنند تا بختشان بسته شود. بستگان عروس و داماد باید این گره را هرجور هست پیدا کنند و بسوزانند تا بخت آن دو باز شود.

*

اینها که نوشته شد پاره‌ای از اعتقادات قدیم مردم کلات است که فقط در سینه سالخوردگان باقی مانده است و با اندک تفاوتی در خیلی از نقاط دیگر هم کم و بیش رواج دارد. ظاهراً از وقتی که کتاب، رادیو و روزنامه وارد زندگی خلق الله شده است، مردم عقاید و خرافات قومی خود را در گوشة ذهنšان مانند سهم الارثی عاطل و باطل تنها برای خودشان نگه داشته‌اند و این گونه باورها در مکالمات و مجالس مجال ظهور پیدا نمی‌کنند، کما این که هنوز من رفتاری منطبق براین باورها و یا گفتاری در چهارچوب این عقاید در کلات ندیده و نشنیده‌ام. دیگر آن دلیستگی و ایمان به چیزهایی از این قبیل و به شکلی که در قدیم وجود داشته است، وجود ندارد. شاهد مثال این که حتی گویندگان و نقل کنندگان پیر این عقاید و آداب، خود بعد از روایت مطلب لبخند پراشاره و تمسخرآمیزی برلب دارند. از عمر فرهنگ‌های این چنینی چیزی باقی نمانده است.

ترکیب جمعیت

کلات از نظر ترکیب جمعیت وضع بسیار استثنایی و جالبی دارد. ترکیب جمعیت در اردوی جهانگیر نادر نیز از این گونه بود. قطعاً جمعیت فعلی کلات ورثه همان حشم و خدم نادرنند که چنین گوناگون در درۀ کلات و نواحی اطراف آن گرد آمده‌اند. جلایرهای کبود گنبد، ایروانیهای سیرزار، دربندیها، اهالی ژرف و حمام قلعه و برده و سررود و خشت اکثر ترکند، خشتیها ظاهراً از گنجه و قره‌باغ، سررودهایها بقولی از کوچ داده شدگان یهود و دربندیها ساری جوی باشند. مردم سینی، چرم، خاکستر، لاین، پلکردد، رباط، چنار، قلعه‌نو و یکه باغ کرد خراسانی هستند. نیمی از دربندیها از تبار کردانی هستند که نادر از غرب ایران بدینسوی کوچانده بود. ساکنان قره‌تیکان، چهچهه و قسمتی از کبود گنبد فارسی زبانند. اهالی نفطه و گرو اصلاً عرب و در حال حاضر به زبان ترکی و ترکی اردنی



نقشهٔ پراکندگی قومی در بخش کلات

صحبت می‌کنند. ساکنان قله زو و سیرزاريها نيز به ترکي اردهاني و ترکي ينكجه حرف می‌زنند و در مجموع می‌توان گفت نيمی از جمعيت کلات به گردي، ۳۵ درصد به ترکي و بقие به فارسي تکلم می‌کنند. در روستاي قله زو که در داخل قلعه کلات و در ارتفاعات شرقی قرار دارد ديدم و شنیدم که جارچي به چندين زبان مردم را به شرکت در مراسم افتتاح «خانه انصاف» دعوت می‌کند انگار که ناطقی از تريبون سازمان ملل حرف می‌زند! او ابتدا به ترکي از مردم خواست که در ميدان ده



جمع شوند سپس همین عبارت را به زبان لُری و بعد کُردی و دست آخر به فارسی تکرار کرد. من که در واقع از این نوع جار زدن و تنوع زبان بیش از همه به هیجان آمده بودم از دهدار قریه پرسیدم چگونه است که در محیطی به این جمع و جوری و پس از اینهمه سال مردم در انتخاب یک زبان به توافق نرسیده‌اند؟ واو گفت اینها در حفظ زبان و مرام خود خیلی تعصب دارند. هر خانواده‌ای بی‌توجه به آنچه در پیرامونش می‌گذرد به زبان قوم خود حرف می‌زنند و من تأملی کردم که خوب اگر

اینها به همین سادگی به زبان و زمان و فرهنگ دیگران تسلیم می‌شدند لزومی نداشت که نادر آنها را از سرزین آبا اجدادیشان کوچ دهد. ما می‌دانیم که کوچ داده شدگان سیاست نادری هرکدام به نوبه خود از ویژگی خاص برخوردار بوده‌اند. از یک طرف شجاعان و پهلوانانی بوده‌اند که نادر برای استحکام بخشیدن مرزهای مورد تهاجم از تهور آنان استفاده می‌کرده است و گروهی دیگر کسانی بوده‌اند که باقی‌ماندنشان در شهرها و سرزمینهای مفتوحه، به علت احساسات قومی مایه‌آشوب و فقط بوده است و نادر آنان را به نقطه‌ای دیگر کوچ داده است تا منطقه مفتوحه را از از آسیب آنان در امان نگه دارد. جمعیت دیگری هم وفاداران به دستگاه نادری بوده‌اند. اینان نیز هرچند از ملیتها مختلف اما برگزیدگان آنها بوده‌اند یا از کسانی به حساب می‌آمده‌اند که نادر شخصاً در انتخاب آنها دخالت داشته است این است که حفظ زبان و آیین و فرهنگ و دین در تبار اینان امری نیست که دور از انتظار باشد اگرچه فرهنگی کم جمعیت و کوچک و مغلوب که از سوی سنتهای بی‌شماری به محاصره درآمده باشد مثل همین زبان لُری در قله‌زو یا زبان عربی در گرو و سایر نقاط.

حوادثی که بر مردم گذشته است

مردم دره کلات در طول زمانهای گذشته یعنی تاجایی که خود به یاد دارند —قطع نظر از وقایعی که ریشه در تاریخ سده‌های پیشین دارند— حوادث و عوارض بسیاری را تحمل کرده و شاهد بوده‌اند. کلات‌تیها چون در تنها بودن استقلال داشته‌اند و هنوز هم دارند، بی‌آنکه کسی از جایی یاری‌شان داده باشد این همه را با شکیبایی پذیرفته‌اند. در تحقیقات جغرافیایی آلفونس گابریل می‌خوانیم که وقتی و. بیکر V. Baker و ج. جیل G. J. در حدود سالهای ۱۸۷۳ میلادی مقارن با سالهای ۱۲۹۳ قمری از کلات نادری عبور کردند قسمت عمده جمعیت کلات بواسطه مرض مطبقه^۸ از بین رفته بود^۹. در قحطی هولناک سال ۱۳۳۵ ه.

۸. تب ڈتموی لازم است که دونوع دارد یکی آن که از عفونت خون در عروق و خارج آنها پدید آید و دیگری به غیر عفونت خون را گرم کند و به غلیان آورد و بعضی آن را حصبه دانسته‌اند. فرهنگ معین.

۹. تحقیقات جغرافیایی، راجع به ایران، ص ۱۷۸.

ق نیز مردم آن قدر از نظر ارزاق در تنگا قرار گرفتند که ناچار به خوردن ریشه گیاهانی همچون تاتران، موچالق، یاپالق، جوقازم و دوه دیزی^{۱۰} روی آورده بودند. درست یک سال بعد یعنی در سال ۱۳۳۶ و بای مرگباری از مرز روس به کلاتیها هجوم آورد و بسیاری از ساکنان بی دفاع منطقه را کشت. مردم در همان زمان با این مرض سه یک فراشله لقب داده بودند به خاطر این که گرفتاران وبا یک روز تب می کردند و ۲ روز در آتش آن می سوختند و به دیگر روز دار فانی را وداع می کردند. کلاتیها سال گندم سیاهی را نیز از وقایع بد تاریخ خویش می دانند. در آن سال که به تقریب ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۰ شمسی بوده است سیاهه برغلات افتاد و نوعی دیگر از قحطی را برای مردم به ارمغان آورد. ظاهراً در همان سال غله مورد نیاز خلق از شیراز به این محال حمل گردید و مردم توانستند از بیداد گرسنگی جان خود را برهانند. حوادث دیگر را در خیلی از سالها، سیلهای غریب و ویرانگر و حساب نشده به وجود آورده اند. سیلهایی با ارتفاع باور نکردنی ۵ متر و بیشتر که زندگی و روزگار مردم را بویژه در سالهای ۱۳۲۶ و ۱۳۴۴ شمسی تباہ کرد و بخش عظیمی از وسائل منزل اهالی را به خاک روسیه برد. آنچه همسایه‌گان شمالی بعد از فرونشستن آب به کلاتیها پس دادند فقط جنازه‌های بسته بندی شده و کفن پوشیده بود و دیگر هیچ.

در سال تحریر این یادداشتها نیز که بهار سال ۱۳۵۵ شمسی باشد، همزمان با سیلهای غارتگر خراسان که قوچان و شهرهای شمال خراسان را خراب کرد، کلاتیها بازهم قربانی دادند و غرامت. هم مال و هم زندگی. من خود شاهد بودم که از آسمان یک پارچه سیل می آمد و نه باران، یعنی که لزومی نداشت شاخابه‌های کوچک برای تدارک سیل به هم گره بخورند، از هر نقطه‌ای در هرجا سیلی برمی خاست و ترس و تنهایی بواقع مردم را به محاصره درآورده بود. از سویی صدای رعد در ظرف تمام سنگی حصار کلات چنان قشرقی بر پا کرده بود که شیشه‌های پنجره‌ها را در هم می شکست. صدای کسی در معركة آب و آذرخش به جایی نمی رسید. باران که بند آمد هتوز سیل و واویلا و وحشت باقی بود. اما بسیاری از

۱۰. نام چند گیاه بیابانی که همه دارای ساقه و ریشه قابل اکل بوده و در دره‌های کلات یافت می شود.

ادارات و خانه‌ها نبودند و باعثها یکی پس از دیگری در مقابل ایلغار سیل سقوط می‌کردند. سیل وحشی بود و عظیم و ترسناک. تمامی هم نداشت. زیرا که وقتی باران بند می‌آمد بی‌آنکه ستاره‌ای در شب ظلمانی قلعه رخ نموده باشد، دوباره شروع می‌شد. باران امان نمی‌داد. خیمه‌ابر همیشه بر پا بود و تا مدت‌های مديدة مسرت بخش‌ترین بشارت مردمان به یکدیگر این بود که بتوانند در گوشه‌ای از آسمان تنگ و گرفته کلات، روزنه‌ای نشان بدهنند که در آن روزنه، خبری باشد از احتمال باز شدن آسمان. من نیز به نوبه خود در بسیاری از این شب‌ها توفیق این را داشته‌ام که اهل منزل را به دیدن ستارگان اعتمادی نداشتند. صدای مهیب سیل در ولی آنها دیگر به دولت بی‌دولام ستارگان اعتمادی نداشتند. صدای مهیب سیل در زمین و غرش تند در گوشه‌های آسمان واقعیتی بود تلغی و هراس انگیز. در جریان این ترکتازی کور طبیعت هیچ کس را یارای دم زدن نبود و اگر صدایی از جمعی برمی‌خاست صدای استغاثه بود و صدای گامهای مردم در راه رسیدن به نخستین تپه و نزدیکترین پناهگاه.

کبود گنبد

مرکز بخش کلات، کبود گنبد نام دارد، که با تقریباً ۵۰۰۰ جمعیت خود و با قواره مستطیلی که دارد، بسیار جمع‌وجور و کوچک است. از پایین تا بالا یک و نیم کیلومتر طول شهر و در همه جا کمتر از پانصد متر عرض آن است. کبود گنبد به علی‌که قبل‌اگفته شد نمی‌تواند رشدی بیش از این داشته باشد جز این که در راستای غربی مرکز بخش و پس از روستای خوارزم محله بتوان با درهم کوپیدن با غات حاشیه رودخانه چیزی برآنچه هست افزود. کبود گنبد با همه فشرده بودنش به چندین محله تقسیم شده است که حکایت از گوناگونی سکنه و قیمت اسکان گروههایی از جمعیت در گوشه‌هایی از شهر دارد. محله‌های مشهور شهر به همان ترتیبی که قرار گرفته‌اند و از غرب به شرق چنین است: خوارزم محله یا خروس محله، بازیگر محله، سید محله، فرشمال محله و پایین محله. در ترکیب فعلی البته این اسمی چیز بخصوصی را نمی‌رساند. خوارزمی و سید و کولی و بازیگر اکنون

همه کلاتی هستند. در لباس پوشیدن، در چهره و در حرکات و سکنات.

در کبود گبند به مقتضای محدودیت وسعت و جمعیت شهر، بیشتر مردم یکدیگر را می‌شناسند. هر تازه‌واردی در همان لحظه‌های اولیه ورودش به شهر، بر سرزبانهاست. هر رفت و آمدی ظاهر و پیداست. این هم گفتنی است که کلات با این که با مضار «شهر» همراه است و با این که شهردار دارد و با این که کل ادارات دولتی در چنین بخش کوچکی دایر است تفاوت زیادی با دیگر روستاهای ندارد. کوچه‌ها همچنان پیچ در پیچ بی‌قواره و مفروش به انواع و اقسام کودهای حیوانی و پهن اسب و قاطر است. خانه‌ها گلی و دارای سقف چوبی و اغلب بی‌در و دروازه است. اصطبلها هنوز دری دارند رویه کوچه و خیابان. و گاؤ و خرها را می‌بینی که آزادانه در این طرف و آن طرف به چرا مشغولند و حتی در محوطه قصر خورشید! هنوز قصاب گردن گوسفند را می‌گیرد و جلوی دکانش در حاشیه خیابان آن را به زمین می‌زند و ذبح می‌کند و هنوز خیلی چیزها که لازمه یک آبادی است در کلات وجود ندارد. داروخانه، گاراژ مسافربری، دفتر اسناد رسمی، مسافرخانه، غسالخانه، سلاخخانه، چایخانه، میوه‌فروشی، حلب‌سازی، کفashی، نجاری، قنادی؛ همه این‌ها را که بر شمردم در کلات وجود ندارد. حالا نمی‌گوییم مثلًا کلات کتابفروشی هم ندارد، تابلونویسی هم ندارد و چاپخانه هم ندارد که در این مقوله، دیگر شهرهای صاحب نام هم وضع بهتری از کلات ندارند و انگار گفته باشم که در شهری مثل قوچان که حدود چهل هزار نفر جمعیت دارد و سه هزار سال قدمت تاریخی، خبری از فعالیت در این قبیل رشته‌ها نداریم.

می‌گفتم که کلات شهری است با ویژگیهای یک روستا و مشابهت تمام و تمام آن با عقب افتاده‌ترین روستاهای کشور در مسأله خطوط ارتباطی و وسائل عمومی و حمل و نقل. وسیله رفت و آمد بین کلات و مشهد و هرجای دیگر، ماشین باری و تانکر نفت است که بزرگان شهر در اتفاق ک جلو و بقیه بر روی بار سوار می‌شوند و برای رفتن به مشهد نفری — بسته به اقتضای فصل و انصاف راننده — بین ۳۰ تا ۶۰ تومان پول می‌دهند. مردم برای اسباب کشی و پایین و بالا کردن بار در داخل شهر از گاری موتوری و تراکتور که یکی دوتایی بیش نیست استفاده می‌کنند. بعضی از ادارات هم جیپ قراضه‌ای در اختیار دارند که اگر خراب نباشد کارهای

اداره و رئیس مربوطه را انجام می‌دهد.

در کلات دویاب حمام عمومی هم دایر است یکی در داخل مسجد کبود گبند که به حمام نادری شهرت یافته و بسیار قدیمی و تاریک و کثیف است که اخیراً به جای خزینه‌های آب گرم و سرد سنتی اش دوستا دوش هم به آن اضافه کرده‌اند و با گلخن تابی و سوخت هیزم و بوته گرم می‌شود و حمام دیگرش که تازه‌ساز است دارای شرایط بالنسبة بهتری است. فاضلاب این آخری با کاتالی پس از عبور از کنار درمانگاه شهر یکراست به ژرف رود می‌ریزد. هردو حمام البته مانند معمول دیگر روستاهای ایران دارای دوشیفت زنانه و مردانه است. روزها در اختیار خانم‌ها و شبهها به آقایان اختصاص دارد. ساختن حمام سرخانه در معماری کلات هنوز جایی ندارد.

کلات درگذر تاریخ و درنگاه جهانگردان

کلات نادری در تاریخ حوادث ایران شرقی و درگذر زد و بندهای سیاسی خراسان جایگاه خاص خود را داشته است. حصار طبیعی و مستحکم و تسخیرناپذیر قلعه که نفوذ در آن با امکانات جنگی دوران سلاحهای ابتدایی تقریباً غیر عملی بوده است برای سرداران و عاصیان و طاغیان جاذبه‌ای قوی داشته است. در تاریخ به موارد زیادی بر می‌خوریم که سلاطین و زمامداران ایران وقتی که در پیمودن خط حاکمیت خویش به بن‌بست می‌رسیده‌اند، آخرین چاره مقاومت را در مدخل قلعه کلات جستجو می‌کرده‌اند، یعنی که کلات به همان نحو که از نظر جغرافیایی منطقه‌ای بن‌بست و بی‌رفت و آمد و دور از دسترس به شمار می‌آید، نقطه امید به بن‌بست کشیده شد گان نظامی و سیاسی نیز بوده است. از این روی شاید در ایران کمتر نقطه‌ای داشته باشیم که این قدر از دید سوق‌الجیشی مورد توجه باشد، پس در خلال آتشزای اسیانی تیزرو بر گرده‌های صبور کلات بسیار فرود آمده است و شبهای پرتوطئه قلعه، بارها از برق شمشیر مهاجمان و حصاریان روشن گردیده است. به تاریخ سری بزنیم، از سپیده‌دمان تاریخ تا این زمان و بینیم چه کسی و

در کجا از کلات نام برده است، کدامین کس به آن جا پناه برده و کدام مسافر کوله بار توشه اش را به هوای تماشای چهره پرمیز و راز این منطقه بر پشت نهاده است. مقید نباشیم که حتماً توالی و ترتیب تقویمی را مواظبت کنیم که احیاناً مزاحم گشت و گذارمان خواهد بود در وادی بی کرانه تاریخ. پس به نمونه های دم دست اشاره ای کنیم و در گذریم:

ظاهرآ قدیمی ترین متنی که از کلات نام برده است شاهنامه فردوسی است.^{۱۱} در داستان فرود پرسیاوش بارها به نام کلات و چرم اشاره شده است:

گذر بر کلات ایج گونه مکن کزان ره روی خام گردد سخن

کنون در کلات است و با مادر است جهاندار با فرو بال شکر است

کلات از دگر سوی و راه چرم زیکسو بیابان بی آب و نم

برانیم و منزل کنیم از مَیم همان به که سوی کلات و چرم
بیابان چه جوئیم و رنج روان

به سوی کلات و چرم ره برند
گرفته همه راه و بیره سپاه بگفت و بفرمود تا بگذرند
به سوی کلات اندرآمد زراه

ندانم کجا او فتد جنگشان ز راه کلات است آهنگشان

مزن بر کلات و سپد کوه دم
گوی کی نژاد است و گند آور است. مشو گفتم او را به راه چرم
که آن جا فرود است و با مادر است

□ «کیخسرو پرسیاوش بود و سیاوش را همچنین کیخسرو بود از فرنگیس دختر افراصیاب و فرود از جریره دختر یا خواهر پیران ویسه. فرود مهتر بود از

کیخسرو.»^{۱۲}

□ «کیخسرو برای خونخواهی پدرش سیاوش لشکری را به سپهسالاری توں به ترکستان بسیج می‌کند و چون فرود برادر کیخسرو و مادر وی جریره در کلات بوده اند به توں یادآور می‌شود که از کلات و چرم عبور نکند و از رویارویی با فرود پرهیزد اما توں اندرز کیخسرو را ازیاد بردۀ به سوی کلات حرکت کرده و در چرم اردو می‌زند. از آن طرف فرود به صلاح‌دید مادرش جریره خود را اولی به خونخواهی دانسته از توں و لشکریانش می‌خواهد که هفته‌ای را در کلات به آسایش بنشینند و سپس به سرداری او — فرود — راه ترکستان را در پیش گیرند اما توں نمی‌پذیرد که: گر او شهریار است من خود کیم؟ و به هر حال بین فرستاد گان فرود و توں برخورد‌هایی به وقوع می‌بیوند که نخست «زراسب» و «ریو» پسر و داماد توں کشته می‌شوند و آن گاه که فرود از نبرد با بیژن هزیمت کنان به کلات پناه می‌برد سپاه ایران کلات را محاصره می‌کند و کار برابر فرود تنگ می‌شود. اطرافیان فرود همگی کشته می‌شوند و دست آخر فرود خود مجروح به دژ برمی‌گردد و در دامن جریره جان می‌سپارد. جریره نیز با خنجری در کنار جسد فرزندش دست به خود کشی می‌زند لیکن پیش از این اقدام گنجها را به آتش می‌کشد و شکم اسبان را می‌درد تا به دست دشمن نیفتند و قلعه به دست توں می‌افتد. سپهسالار توں بفرمود تا دخمه‌ای شاهوار بر سطیح کوه ساختند و زراسب و فرود و ریو را در آن جا به خاک سپارند و آن گاه پس از سه روز اقامت در چرم به کاسه رود عزیمت می‌کند.»^{۱۳}

□ «و ابوعلی و فایق از آن هزیمت به قلعه کلات رفتند و این قلعه‌ای است با عtan آسمان همعنان و از حوادث زمان در امان، مرغ بر آستانه قصرش مکنت پرواز نیابد و وهم در آستانه رفعتش نرسد. و امیرک طوسی ایشان را آنجا چند روز مهمانی کرد تا کیفیت حال لشکر و حیات و وفات و هلاک و نجات هریک بدیشان رسد.»^{۱۴}

۱۲. مجلل التواریخ والقصص.

۱۳. برگرفته از شاهنامه فردوسی، ج ۲، ص ۶۹۷.

۱۴. ترجمة تاريخ یمینی، ص ۱۲۲.

- «پس از فوت آباقان پسر هلاکو و پدر ارغون، به سبب فتنه‌هایی که برخاسته بود احمد تکودار به سلطنت نشست. ارغون که حکومت را حق خود می‌دانست و از نتیجه این انتخاب ناراضی بود علم طغیان برافراشت و علیه سلطان احمد قیام نمود ولی چون شکست خورد به دژ طبیعی کلات نادری که مدخل سمت غربی آن هنوز به دربند ارغوانشاه معروف می‌باشد پناهنه گردید. بعدها ارغون از عمویش فریب خورد و خود را به وی تسليم کرد.»^{۱۵}
- «چون امیر نوروز با پادشاه غازان مخالفت و عداوت ظاهر کرد، پادشاه غازان سوتای و هرقداق را فرمود که نوروز را بگیرید. ایشان با بیست هزار سوار به طلب امیر نوروز به خراسان درآمدند. چون به حدود رادکان رسیدند در آن مواضع با امیر نوروز حرب کردند. امیر نوروز از پیش ایشان منهزم شده پناه به کلات کوه برد. چون شب درآمد از کلات کوه بیرون رفت و عنان عزیمت بر سمت هرات تافت.»^{۱۶}
- «در شهور سنه ۹۱۵ که محمدخان شیبانی لشکر به سر احشام دشت قبچاق کشیده فریدون حسین میرزا اندک سپاهی فراهم آورده به بلاد خراسان درآمده و بر قلعه کلات استیلا یافت. حاکم مرو شاه جهان «قنبربی» چون آن خبر شنید با جمعی کثیر از جنود ازبک متوجه کلات گشت و شاهزاده به سبب قلت اعوان و انصار از محافظت آن حصار عاجز، فتح «قنبربی» را می‌سترشد.»^{۱۷}
- «زمرة دیگر بر زبان آوردنده که رعایت طریقه حزم مقتضی آنست که ابوالحسن میرزا با اورق و طایفه‌ای از سپاه به حصار کلات رفته آن قلعه را مضبوط سازند و محمد محسن میرزا با بقیه لشکر دامن بعضی از جبال وسیع و عقبات متین را معسکر ظفر اثر ساخته به طریق خدوع به مدافعه اعدا پردازند تا بینم که از غیب چه سانح گردد؟»^{۱۸}
- «قلعه طبیعی معروف و موسوم به کلات نادری در این موقع - ۱۳۸۰ میلادی -

۱۵. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۱۶۲.

۱۶. تاریخنامه هرات، ص ۴۱۹.

۱۷. حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۹۳. مهمان نامه بخارا، ص ۳۷۲.

۱۸. همان، ص ۳۸۵ در باب جنگهای ابوالحسن میرزا با اوزبکها.

شهرت فنان‌پذیری یافت چه پس از یک حمله‌ناگهانی بی‌نتیجه ماند آنچه که با یورش و حمله کوشیدند توانستند برآن دست یابند. تیمور لنگ خود شخصاً دربند نفطه را حصار داده و سران لشکر او به دیگر مدخل‌ها حمله ور شدند و بعضی کوه‌نوردان بدخشانی راهی به صخره پیدا کرده و باب مذاکره برای تسليم مفتوح گردید ولی این مذاکرات در حال پیشرفت بود که مدافع محیل وزیرک قلعه آن راه و جاپاها را محو ساخته و رخنه‌ها را مرمت و اصلاح نمود چنانکه چهارده مرتبه حمله برده شد ولی همه آنها بی‌نتیجه ماند. تیمور لنگ بزرگ اعتراف به شکست خود نمود.^{۱۹}

□ «کلات نادری شهری در شمال شرقی ایران «خراسان». کلات دژی است طبیعی که تیمور چهارده بار به آن هجوم برد بی‌آنکه بتواند برآن دست یابد. ۱۳۸۰ م.»^{۲۰}

□ «در میان کوهستان، تقریباً نیمه راه ابیورد و مهنه، دژ طبیعی عظیم کلات نادر منسوب به نادرشاه که گویند گنج‌های خود را در آنجا پنهان میداشت واقع است ظاهراً از این دژ مستحکم در کتب مسالک اسمی برده نشده و جغرافی نویسان قرن سوم و چهارم عرب اشاره‌ای به آن نکرده‌اند. یاقوت هم آنرا ضبط نکرده و قدیم‌ترین کتابی که از آن قلعه منیع اسم می‌برد تاریخ سلطان محمود غزنوی نوشته عتبی است که در ضمن کلام گوید یکی از امراء از نیشابور به کلات رفت. این نام در عربی به صورت قلعه نوشته می‌شود. حمدالله مستوفی به اجمال از آن چنین گفته است: قلعه‌ای است در غایت محکمی چنانکه در و زرع و کشت توان کرد و آب فراوان دارد و چرم قصبه‌ای است در پای آن قلعه و چندباره دیه است که از توابع آنست.»^{۲۱}

□ اولین اروپایی که پا به کلات گذاشت یک نفر یونانی به نام بازیل باتاتسیس Basil Butatzes بود ۱۷۲۸ م. صحّت تشریفات او بعداً به ثبوت رسید.

□ «قلعه نادر از یک حصار طبیعی سنگی شیب دار احاطه شده و در میان جلگه‌ای

۱۹. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۱۸۹.

۲۰. المتجلد.

۲۱. سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۲۰.

واقع بود که گودال عظیم در آن وجود داشت و نادرشاه که محل تولدش در همان نزدیکی و از بچگی به آن محل آشنا بود گنج‌های را که از هند به چنگ آورده بود در آنجا پنهان کرده بود. او چند معبیر محدود آنجا را مستحکم کرده و جلگه را اقامتگاه خود قرار داده و مباری آب و آب انبارهای ایجاد کرده بود.»^{۲۲}

در سال ۱۷۴۱ م. عبدالکریم کشمیری شرحی هم راجع به کلات نادری که در شمال مشهد واقع است دارد و گفته است:

□ «کوههای عمودی دور آن محوطه منوعه را احاطه کرده بود. هر تازه وارد خارجی جلوی دروازه شهر تفتیش می‌شد. در اینجا معبری وجود داشت بقدرتی تنگ که یکنفر به زحمت می‌توانست از آن داخل شود.»^{۲۳}

در سال ۱۸۳۳ فریز که از راههای تازه شمال خراسان مجددأ به مشهد عازم شد بطوری که منظور او بود موفق نشد به کلات که از اروپاییها باتاسیس موفق به دیدار آن شده بود واصل گردد ولی توانست سفری به سرزمین کشف نشده درگز بنماید و تا آنکه عبارت از سرآشیبی کوههای خراسان به سمت شمال و صحرا مسطح باشد پیش روی نماید.

تا مدت‌ها بعد از فریز، مسافران غربی از عبور از دیوار بزرگ کوهستانی حاشیه ایران که گرده آن مانند دیوار راست بود و از هرسو امتداد داشت امتناع می‌ورزیدند. این کوهستان بطور واضح از صحرا مسطح قره قوم جدا شده و در جنوب دره‌های طولی اترک-کشف رود با دشت مرتفع خراسان توأم می‌شود. تازه در اطراف سال ۱۸۷۰ م. با وجود نامنی عمومی که هنوز در خراسان حکمرانی بود میل جدیدی برای اکتشاف این سرزمین پیدا شد. اولین کسانی که قدم در این راه گذاشتند در سال ۱۸۷۳ و. Baker V. و. ج. Gill V. J. بیکر بودند. چون نظر آنها مخصوصاً تعقیب عملیات نقشه کشی بود لذا باعجله در شمال و شمال شرق ایران دوری زده و چند مرتبه هم از راههای جدید عبور کردند. آنها از کلات نادری یعنی آن حصان کوهستانی معروف که درست یک قرن و نیم قبل باتاسیس

۲۲. تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص ۱۷۸.

۲۳. همان، ص ۱۷۸.

يونانی آن را دیده بود، بازدید کردند. قسمت عمده جمعیت کلات بواسطه مرض مطبقه از بین رفته بود. در جاده پر مخاطره بین کلات و درگز واقع در حاشیه کوهستان و رویه شمال در اتک که تاکنون مجھول باقی مانده بود قسمت اعظم نگهبانان بیکر و جیل راه فرار را در پیش گرفتند و درگز تنها ناحیه‌ای بود که آن مسافران در آن با آسایش مواجه شدند.

یک سال بعد از بیکروجیل، ژ.ت. نایپر G.C.Napier که قبلًا البرز شرقی را مورد اکتشاف قرار داده بیشتر از همان راههایی که آنها رفته بودند عبور کرد. او هم به کلات و درگز آمد. معاصر با نایپر، پ. اوگوردنیکوف P.Ogorodnikow همچنین از کلات نادری دیدن کرد. یک سال بعد از نایپر ث. م. ماک کوگور کاشف بیابانک هم در خراسان به سرمی برداشت. همچنین از کلات نادری دیدن کرد و از آن جا خط سیر بیکر و جیل را تعقیب کرد و به درگز و... رسپار گردید.^{۲۴}

ژ. راده G.Radde در سال ۱۸۸۶ م. تقریباً از همان راهی رفت که فریز قبلاً به عنوان اولین سفر آن را انجام داده بود. او هم مانند متقدم معروف خود بیهوده سعی کرد به داخل کلات راه یابد.

آخرین اروپایی که در آن سالها در این اقدام موفق شد عبارت بود از آ. ث. بیت سالهای ۱۹۰۲ در دورهایی که از مشهد به خارج زد از کلات نادر که هنوز هم مأموران ایران آن را با ترس و وحشت از چشم خارجیها حفظ می‌کردند، بازدید کرد. از زمانی که به آخرین اروپایی یعنی آ. ث. بیت اجازه دیدن این ناحیه داده شد بیست سال سپری شده بود. یکسال بعد از سایکس ج. ک. تود G.K.Tod دیداری از کلات نادری را شرح داده بود.^{۲۵}

لرد کرزون نایب السلطنه هند در سال ۱۸۸۹ میلادی در سفری از قوچان و از طریق مارشک، زوپرزن، بلغور، و حمام قلعه به دربند ارغوانشاه رسید اما در آنجا مأمورین از ورود وی به داخل حصار جلوگیری کردند و چون تلاش او برای راه یافتن

۲۴. همان، ص ۲۹۰ به بعد.

۲۵. همان، ص ۳۲۷.

به داخل قلعه سودی نبخشید به ترسیم نقشه‌ای از باروی جنوبی کلات اکتفا کرد و از راهی که آمده بود به مشهد بازگشت. وی در عین حال فصل متبوعی را در کتاب ارجمند خود به کلات اختصاص داده که بیشتر به نقل از جهانگردان اروپایی است که توفیق دیدار از کلات را داشته‌اند.^{۲۶}

□ □ □

کلات در همه سفرنامه‌ها و تاریخها و فرهنگها حضور دارد. این قلعه با این که در اقصای شرق ایران گوش گرفته است بر قله نامها جای دارد، همچنان که بر قرق هزار مسجد، اما همواره صبور بوده است و تماساً‌گر. کلات همچنان که دیروز جنگجویان و یاغیان و سرداران را در خود پناه می‌داده است و تقریباً هر سرداری که در خراسان و هرجای دیگر کارش به شکست می‌انجامیده راهی کلات می‌شده تا در دامن امن این دژ استوار نیروی تازه‌ای تدارک بیند و از نوحمله کند یا دست کم از هجوم تعقیب کنندگان درامان باشد امروز هم صاحب شوکتان فارغ‌البال را به خود می‌خواند تا طبیعت بکر و فاخر خود را به آنها عرضه کند.^{۲۷} به طریقی که پیش از این گفته آمد در زمانهای دور از ما وقتی امیری و سلطانی بر سرداری خشم می‌گرفته است بی‌درنگ او را کت بسته راهی کلات می‌کرده تا از شرّ دسایس و وسایس و جمارتهای او دل‌آسوده باشد و در زمان نزدیک به ما خواستاران مشروطیت از قبیل مجدد‌الاسلام کرمانی، میرزا حسن رشیدی، ابوالحسن میرزا شیخ‌الرئیس، میرزا آقا اصفهانی و... را به گناه این که تو اهل دانش و فضلی، به کلات می‌تارانده‌اند تا صداشان از پس و پشت حصار زدن واره کلات به گوش خلق مشتاق و آزادی طلب نرسد.^{۲۸} غرض که خیلیها روزی و روزگاری در همین یک وجب خاک خدا سکنا گزیده‌اند و قله‌های پر فراز و چشمگیر و مسلط قلعه بین

۲۶. ایران و قضیه ایران، ج ۲، ص ۱۸۱ به بعد.

۲۷. در هنگام نوشن این گزارش سفیر معظم بریتانیا و سفیر استرالیا و اهل و عیالشان در کلات به سر می‌بردند و شنیدم که دیشب را از بدراه در چادری پشت حصار کلات در جلیل آباد بیرون کرده‌اند.

۲۸. مرحوم مجدد‌الاسلام در مدت تبعید خود، به نوشتن یادداشت‌هایی دست زده که در دو مجلد و با عنوان سفرنامه کلات انتشار یافته است. نظر علاقه‌مندان را به گزارش بسیار مفصل وی از کلات و به مجلدات این سفرنامه جلب می‌کند.

آنان و خورشید جدایی می‌انداخته است. و این خود حکایتی است که در کلات خورشید هنوز طلوع نکرده غروب می‌کند. در پشت هزار مسجد. و در زمستان دیگر قحطی آفتاب به اوج می‌رسد. هنوز به آفتاب زرد و ضعیف الحال دی و بهمن چشم نگشوده‌ای که خورشید غیبت می‌کند. می‌گفتم که کلات به حیث یک مرکز پر جاذبه نظامی جایی به حساب می‌آمده است که بیشتر راهها به مدخل آن ختم می‌گردیده است اما حالا دیگر کلات سهمی در واقعیت ندارد زیرا که با افول برق شمشیر و خاموشی گرفتن شیهه اسب، کلات لامحاله باید پایگاه بی‌اهمیتی تلقی گردد. در عصر تسخیر ما و در روزگار عروج انسان به فضا از قلعه نظامی چه کاری ساخته است؟

حدیث راه و دیگر سرگرمیها

سرگرمی عمدۀ مردم کلات پرس و جو در احوال راه است. راه مشهد. و حدیث تلغی راه در تمام مجلس و محافل نقل می‌شود. در زندگی ساکنان کلات لحظه‌ای پیدا نمی‌شود که در آن لحظه، تشویش خرابی راه نباشد: «علی جمعه» از زور دشده. (میرزا) در گردنۀ اجرم مانده است. «رضا کبکی»^{۲۹} صبح وارد کلات شده است. این جمله‌ها و این خبرها را در همه روزهای سرد و گرم کلات می‌شنوی و با اشتیاق گوش می‌کنی و از سریکاری و نیاز، از سرکنجکاوی و گذراندن وقت، وارد صحبت همگان می‌شوی: پس رضا کبکی پست را هم باید آورده باشد؟ نفهمیدی بارش چه بود؟ نفهمیدم ولی بارش هرچه بود سرضرب به تاراج رفت! و کارمند معطل و کسل اداره وقتی از محتوای بارماشین که لابد مقداری بادمجان و پرتقال و خرت و پرتهاي دیگر می‌بوده بی‌نصیب می‌ماند راه پست خانه را در پیش می‌گیرد اما بسته‌های پستی هنوز باز نشده. از هرسوی کارمند و رئیس و مرئوس و فرهنگی و ژاندارم کشیک می‌دهند که نکند محمولة بشارت، بقچه خبرهای دنیای آزاد، بار پست گشوده شود و آنها غافل بمانند. بعد با هزار یا علی مدد چند پاکت

۲۹. اسمی واقعی رانندگان خط کلات.

به گل نشسته و چروکیده از کیسه پست خارج می‌شود. اغلب بخشنامه‌های کوتاه و خنک و بی‌خاصیت مقامات است برای ادارات تابعه و بقیه محموله روزنامه است و مجله. که مجله به هر خانه‌ای می‌رود تا خوراک یک هفته جماعت باشد و بی‌اغراق هر مجله‌ای در کلات بیش از ده بار مرور می‌شود. متن و محتری هرچه باشد از لاطائلاً هنری آن گرفته تا جدول کلمات متقطع و قال هفته و نوشته‌های این و آن و دست آخر شعرهای دل به هم زن و سوزناک صفحه‌ای این چنان که سروده‌اند و دانی. و جز این چه کاری هست که بشود انجامش داد؟ مگر بشود باز به رادیو پناه برد. رادیو هم با آن همه قارت و قورت و پارازیت شنونده را بیزار می‌کند از شنیدن. انگار صدای گوینده‌ها هم در کش و قوس تپه‌ها و ستیغ‌ها، در سینه کش جلال جبال و در بستر جوی و جرها مستهلک می‌گردد. هرچه هست چیزی از صدا به کلات نمی‌رسد. از طرف دیگر روزنامه‌ها آن قدر دیر به شهر می‌رسد که دیگر به درد نمی‌خورد. خبرها را معمولاً شیره کشخانه‌ها و پاچرا غدارها زودتر از روزنامه‌ها منتشر می‌کنند! با این حساب اگر روزنامه‌ها صرفاً خبری باشد با تأخیر ورودی که دارد از حیز انتفاع ساقط می‌شود و تنها در روزهای بارانی وقتی از همه جای سقف، آب چکه کند دیده شده است که روزنامه در پوشاندن روی اثاث البت نقتش مؤثری داشته است.

از جاده می‌گفتم و حضور هیولای وحشی اش در همه لحظه‌ها و حرفها و سخنهای اما دشواری عبور از این راه را به هر زبان که روایت کنم در توصیف دقایق آن قصور ورزیده‌ام و گذشته از آن شرح جدال دائم مسافر کلات را با گرد و غبار و کوه و کتل و جوی و جر و دست انداز چگونه می‌شود برای کسی گفت که عرصه تاخت و تازش نوار صیقلی آسفالت و اتوبان است. به سخن دیگر آن کس که می‌خواهد گرفتاری دریا را برای آدمهای شاد و خندان ساحل واگو کند باید که از بیانی ساحر و قلمی قادر یاری بگیرد و من از این دو نصیبی ندارم. برای تو چگونه بنویسم و به چه شکلی شرح دهم که باور کنی، من سه روز و دو شب تمام در راه جان کنم تا توانستم ۱۸۰ کیلومتر راه کلات را به پایان برسانم و چگونه باور می‌کنم که در فاصله تنها ۲۰ کیلومتر، ۲۵ کال عریض و سرشار از سنگ و آب را باید پشت سر بگذاری و در هر کالی دو ساعت بیل بزنی تا راهی به جلو بگشایی؟!

در اردیبهشت ماه ۵۵ از مشهد به کلاات می‌آمد و از موقع راه و توطئه آن بی‌خبر بود و بوی خوش پونه و علف در بیابانها و دشتها پراکنده. از هر کجاي کشاله کوه نخ آبی سرازیر بود به دامن زو. خورشید با نوری ملایم بر آینه قامت آب می‌تافت و بدین گونه سینه ارتفاعات می‌درخشید. از آب و از آفتاب. بر بالای سر راه. سقفی از چلچراغ، معلق بر دیدگاه رهگذر. در هر گل زمین نواری سبز از علف زیور خاک بود و خاک خیس بی‌تاب از درد شکفت. به چیزی که فکر نمی‌کردم خرابی راه بود. چند روز پیش همین راه را در چند دقیقه کوتاه پیموده بودم بی‌رنج راه و بربال هدده زمان. هلی‌کوپتر. اما این بار روزها و شبها بسیاری را در فراز و نشیب راه صرف عمر کردم. از جب‌پ اداره گرفته تا اسب و قاطر و تراکتور و از همه امکانات موجود در مسیر و به تناسب وضع راه بهره گرفتم تا به مقصد برسم. از جمله همین امکانات باید به حساب آورد نرdban و طناب را برای گذر از شکاف عمیق و بریده کال و فرود از بلندای اندام دره به گونه بندبازان!

وقتی به حدود کلاات رسیدم. انگار که از مکه آمده باشم عده زیادی از کارمندان اداره که بی‌سیم پاسگاه خبرشان کرده بود تا گردنۀ اجرم به جلو آمده بودند و عده‌دیگری از اهالی بی‌هیچ آدابی و ترتیبی در خانه به احوال پرسی ام آمدند و بعدها تا چند روز صحبت راه بود و کیفیت استفاده از قدرت تراکتور و هوشیاری اسب و بی‌کله‌گی قاطر و حکمت نرdban و زمختی طناب و بی‌وفایی جیپ و این که چگونه شد که از هفت خان سفر جان به سلامت بدر بردم.

پس اهل قلعه کلاات و اهالی قلاع و آبادیهای آن طرف حق دارند که به جای هر نوع سرگرمی و مشغولیاتی از راه صحبت کنند و من حق دارم که در کتاب کلاات فصلی مشبع برای راه بگشایم بخصوص که این روزها خبر قریب الوقوع بودن اقدام به آسفالت جاده همه را ذوق‌زده کرده است و یعنی آن می‌رود که اگر قصۀ راه پر خطر و سخت گذر کلاات را ثبت نکنیم بعدها کسانی که با سرعت ۱۲۰ کیلومتر در ساعت، تومار تمیز آسفالت را در می‌نوردند اصلاً باورشان نشود که روزی اژدهای عظیم راه چه ترس و وحشتی در دل رهگذران انداخته بود و يحتمل که به مبالغه‌گویی هم متهم شویم کما این که امروز دیگر فی المثل قصۀ ناهمواری پیرارین راه تربت حیدریه را کسی باورش نمی‌شود.

می‌ماند نقد عمل اولیای امور در خصوص این جاده که در کل آیا قصبه کم جمعیت و بن بست کلات لیاقت لازم را برای داشتن جاده آسفالت دارد، در حالی که خیلی از شهرهای صاحب عنوان خراسان هنوز راه ندارد. و بعد این همه خرج را به چه حسابی می‌شود گذاشت؟ می‌گویند هزینه آسفالت جاده از مشهد به کلات نود میلیون تومان برآورد شده و تأمین اعتبار گردیده است و این پول کمی نیست. بهتر نبود جاده را فقط شن‌ریزی می‌کردند یا آسفالت سرد اما مثلاً ده سال پیش این کار را می‌کردند؟ خیلی بهتر بود. لااقل شن‌ریزی این جاده و بریدن تپه‌ها و پل‌سازی‌ها دارای این حسن بود که اولاً کل مخارج آن به پنج میلیون تومان هم نمی‌رسید و ثانیاً از ده‌بیست سال پیش هرکس از این راه می‌گذشت از رنجی فراموش نشدنی معاف بود و ثالثاً اگر تا ده سال دیگر هم به فکر آسفالت اساسی راه نمی‌افتادند کسی چونان که امروز، این قدر بی‌تابی نمی‌کرد. مضافاً به این که صورت جلسات کمیته‌های حزب و شورای بخش و انجمنها از پاراگراف تکراری: «اها! این منطقه مرزی استدعا دارند هرچه زودتر دستور فرمایند نسبت به گشودن راه و تیغ انداختن آن اقدام شود.» سنگین نمی‌شد. به هرحال کلا تیها جوری که من دریافت‌هایم به راه شوشه قانعند اما زنج این انتظار که ده سال دیگر آسفالت به در خانه‌شان می‌رسد—و زودتر هم نخواهد رسید—آنان را به سختی می‌کاهد.^{۳۰}

گفته بودم که سرگرمی همیشه مردم نقل راه و شرح باز و بسته بودن آن برای همیگر است اما نگفته بودم که مردم و خاصه مستخدمین دولت سرگرمیهای دیگری هم دارند. جوانترها به شیره و عرق و بزرگترها به تخته و ورق سرگرمند. اینان، هر دسته شان، برای اشتغال خود به این نوع مشغولیات دلایلی هم دارند: در زمستان خورشید ساعت ۳ بعد از ظهر دیوار قابل‌ملئه کلات را پشت سر می‌گذارند و سر پوش تاریکی، کیپ و نفسگیر روی قلعه می‌افتد و دو مرتبه آفتاب در ساعت ۸ صبح روز بعد برمی‌گردد. غیبت صغرای آفتاب شانزده‌هفده ساعت به درازا می‌کشد. تاریکی ممتد و سرد و غریب این ساعتهای زجردهنده را چه جوری می‌توان تحمل کرد و با چه

۳۰. اینک که شما این گراش را در پیش رو دارید آن ده سال سپری شده است و کار آسفالت به جانی نرسیده است اما خبر دارم که بسیاری از گردنه‌ها را بریده‌اند و بر روی بسیاری دیگر از رودخانه‌ها و کانال‌ها پل زده‌اند.

مصبیتی می‌شود سکوت شب را به روز آورد اگر روشنایی باده و شرقاً شرق مهرب و تاس و گردش ورق در کار نباشد!؟ لیکن و با این همه شمار کسانی که سرگرمیهای آزاردهنده و نامشروع و ضد اخلاقی دارند آنقدر کم است که می‌شود آن همه را به زندانی بودنشان در حصار کلات سر بر تلقی کرد. مجرم را چه مجازاتی سنگینتر از اقامت اجباری در کلات؟ این از شباهای کلات. و روزها؟ مستخدمین دولت تا ساعتهای ۱۱ و ۱۲ در اداره‌اند و دیگران در گوش و کنار کوچه‌ها می‌پلکند. ظهر شرعی و قانونی و اداری در کلات ساعت ۱۲ است. کمتر اداره‌ای اسیر بخشانه و آین نامه است. این را البته نمی‌شود به حساب سوءاستفاده از نبودن بازرس یا نیامدن وی و دور بودن اداره از چشم مقامات بالا گذاشت زیرا کارمندی که در کلات خدمت می‌کند به یک حساب، همیشه و شبانه روزی در سر کار خود حاضر است. اغلب میزها تا خانه‌های نشیمن چند متري بیشتر فاصله ندارند.

با همه این معاذیر و تفاصیل، بی‌نظمی در کار شاغلان دولتی زیاد به چشم می‌خورد چندانکه گاهی با خودم گفته‌ام که در کلات نادری برق شهر و کارمند دولت هردو به یک اندازه غیبت می‌کنند، برق شهر که از یک موتور اسقاط و دست دهم تأمین می‌شود همیشه در کار رفت و آمد است. برق را از اوایل صبح و با الگرفتن مجرم خورشید در مجمعه سنگی کلات قطع می‌کنند تا ضمن استراحتی که به موتور می‌دهند سرویسی هم شده باشد و دوباره همزمان با بر پاشدن خیمه شب موتور به کار می‌افتد لیکن حتی در شب هم دلیلی وجود ندارد که موتور یک بند کار کند بنابراین اعتمادی بر تقلای موتور فرسوده شهرداری در کار برق رسانی وجود ندارد.

از تفریحات روزانه مردم می‌گفتم و نوشتم که اداره‌ها تا ۱۲ در اداره‌اند و دیگران در هرجا که اقتضای کارشان باشد. اما بعد از ظهر مستنترها در غرفه‌های تمام سنگی قصر خورشید آفتاب می‌گیرند یا تن به خنکای سایه می‌سپارند و جوانترها دسته در طول خیابان باریک شهر به قدم زدن مشغول می‌شوند. تفریجی از سر بیچارگی. و این قدم زدنها که معمولاً نمی‌تواند بیش از نیم ساعتی دوام بیاورد — گیرم که شش مرتبه از سرتا ته خیابان را گز کنند — به نشستن جلوی مغازه‌ها

ختم می‌شود. کل شهر ۲۰ تا ۲۵ باب مغازه دارد که بیشترین آنها در اطراف درب ورودی مسجد کبود گردیده اند. اگر راه مشهد باز باشد دکانها همه چیزی عرضه می‌کنند از میوه گرفته تا نفت و پارچه و از گوشت گرفته تا دوا و دارو. یعنی که سوپرمارکت به اصطلاح امروزی اش. همه دهات ایران در تنوع عرضه جنس شبیه به یکدیگرند. با دستی کله قند را برای شکستن دو سیر قند خرد می‌کنند و با دیگر دست پیمانه نفت را در چلیک مشتری خالی می‌کنند و سپس با هردو دست به کار پراکنده مگسها و زنبورها از گرد لاشه گوشت می‌پردازند. دکانهای کلات هم وضعی این گونه دارد و باز مثل همه روستاهای دیگر بی‌شکل و بی‌قاعده و تنگ و دخمه مانند. کار نشستن و چسباندن زدن بر سکوی دکان و بر سینه دیوار پیاده رو محاسن زیادی دارد یکی این که اگر احیاناً جنس جوری از دهات بیرون حصار یا مشهد برای مغازه دار برسد می‌توان در همان سر ضرب حق ریشه ای و حق تقدیمی کسب کرد و در به چنگ آوردن به اصطلاح قاچ و سط هندوانه پیشقدم شد و دیگر این که می‌توان ساعتی چند با استفاده از چار پایه عطار و سکوی دکان یا در صحبت مغازه دار به تماشای آیندگان و روندگان و معطلان نشست و این آیندگان و روندگان هم صد البته که تکراری هستند.

دعای کمیل، دعای سمات، دوره قرآن، دعای ندب و مجالسی از این قبیل هم خیلیها را جذب کرده است. دعای سمات از ادعیه مشهوره است که در ساعت آخر روز جمعه خوانده می‌شود. تنگ غروب. من با جاذبه‌های این دعا از روزگار کودکی آشنا شدم. از ۹۸ سالگی در مدرسه علمیه مهدیه جام. پس با خاطره‌هایی از دوره طلبگی، در کلات به دایر شدن این دعا توصیه کردم و چنین دوره‌ای تا بودم برقرار بود. و حالا؟ خبر ندارم که به چه حال و روزی افتاده است. حضور در محافل گرم و پرداد و دم این مجالس را هم می‌توان به تعبیری در جزء استغالات و سرگرمیهای ساکنان کلات مندرج ساخت. دیده شده است که بسیاری از منکران و ناباوران و دیرباقران حتی برای صرفاً فرار از یکنوختی ساعتها و کسالت‌باری وقتها، خود را در حلقة ارادتمندان به ادعیه و مجنوبان اوراد و اذکار، جازده‌اند. از آن طرف هم عده‌ای از صدرنشینان مجالس مذهبی به نوبه خود در کنار مصتبه اراباب لهو و لعب به دلبنا و حکم و پاسور و تخته نرد پناه می‌برند که در کلات لاجرم

«گفتگوی کفر و دین آخر به یک جا می‌کشد!». اصلاً در یک کلام باید بگوییم که تا در کلاس حضور نداشته باشی و دلتگی‌ها یش را به تجربه در زیارت به باشی متوجه نمی‌شوی که وقتی می‌گوییم مجلس روضه‌خوانی هم نوعی گذراندن وقت تلقی می‌شود یعنی چه؟ خفته خبر ندارد سر بر کنار جانان/ کاین شب دراز باشد بر چشم پاسبانان.

جادبه‌های طبیعت زیبا

قلعه کلات و مناطق کوهستانی اطراف آن به همان درجه که برای مقیمان و باشندگانش ملال آور و کسل کننده به نظر می‌رسد، برای سیاحان و مسافران و آنها که پس از دیداری در می‌گذرند بهجت انگیز و دلچسب و تماشایی است، مثل همه شهرها و دیاران دیگر که وقتی سرشبی یا نیمروزی در آن جا توقف داریم چون همه چشم اندازها تازه است دلپذیر هم هست اما به یقین برای بومیان آن شهر و کوی نه چنین است. من خود تا چندین هفته با شوق و ذوق عجیبی همه جای کلات را نگاه می‌کرم و این نگاه کردنها با احساس شگفتی بسیاری همراه بود اما درین و درد که ایام متوالی و لیالی مستمر اقامت در کلات آدم را عاصی می‌کند، رم می‌دهد و نوعی دلزدگی و دلمردگی جای تمامی آن شور و شگفتیها را پر می‌کند. من همیشه از این رویدادهای ذهنی متوجه شده‌ام، رویدادی که به عظمت یک تخریب نشاط کودکانه ذهن را درهم می‌ریزد. من همیشه از کنه شدن جاذبه‌ها و تمایلها و اهمه داشته‌ام. اگر آدمی به جایی برسد که دیگر زیبایی قامت سرو، فرح انگیزی دیدار آب، دلپذیری صورت گل و شورآفرینی ریزش باران برایش معنایی نداشته باشد بودنش تفاوت زیادی با نبودنش ندارد. از این است که من می‌ترسم. کلات نادری سرسبز و زیباست. بلندیها و پستیهایش بدیع و دلکش و تماشایی است. بلندترین کوهها را با چکادی در مه و ژرفترین دره‌ها را با دامنی در آب، می‌توان در صد متر جا و کنار هم دید.

حضور برج و بوی مطبوع شالی در همه مزارع، خاطره شالیزارهای پیوسته و عظیم شمال را به ذهن می‌آورد و «زو»‌های ژرف و هراس انگیز، با سنگهای صاف

و صیقلی و قوهه‌ای یاد تنگه‌ها و تپه‌ها و جبال جنوب را زنده می‌دارد. در کلات رودها آن قدر پرآب و پرخروش و فراوانند که در صفحات شمال کشور و در کلات کوهها و دره‌ها آن قدر خشک و پرصلابت و عبوسند که در سرزمینهای جنوب ایران. اصلاً در کلات شمال و جنوب به هم رسیده‌اند.

در همین بهار ۵۵ چندین روز در جهات مختلف به کوه زدم و از این که لحظه‌ها و ساعتها زیادی در محاصره آب و گل و باران و علف معطل می‌ماندم لذت می‌بردم. خیلی وقتها بر بلندی نزدیکترین تپه‌ها می‌نشستم و مراقب عبور ابر بودم: ابر بهاری که از دامنه‌ها می‌گذشت و علفها را می‌شست و رد می‌شد. من در کلات آن قدر به طبیعت نزدیک بودم که می‌توانستم همهٔ وقایع طبیعی را از نزدیک ببینم و حس کنم: پیشرفت رودخانه در خشکی، سرنگون شدن قامت بلند سپیدار در بستر خروشان آب، ایلگار ناگهانی سیل بر دربندهای بی‌حفاظ، روشن شدن یکپارچه در و دشت و کوه در لحظه‌های زود گذر برق، لرزیدن در و دیوار از هیبت رعد، پیچ و تاب خوردن ساقه‌های ظریف گندم در گذر باد، گره خوردن سمح طوفان در کاکل چnar، هیهای مرتب چوپانها و چرخ گله‌ها، تلاش سکها در رسیدن به گرد گله، موزیک بهنجار درای رمه، درنگ در برابر گاوگردانها و خرمکوبها، نظارت بر خُرد شدن تدریجی خوشها و چک زدنها، مطالعه در پرتو نور کمرنگ و محضر لامپا... خیلی چیزهای دیگر. در کلات آدم جزئی از کل طبیعت است و محاط در متن آن.^{۳۱}

به یاد می‌آورم روزی از بهار را در اردی بهشت ماه و طرفهای عصر که آفتاب ملایمی دامن کوه را گرم می‌کرد و آسمان شفاف بی‌هیچ لگه ابری، آبی و دلپذیر می‌نمود هوای کوه به سرم زد. این البته نخستین بار نبود، باری بود از بارها. و رفتم فاصله‌ام از شهر که زیاد شد دیدم که برقی زد و رعدی به صدا درآمد و جنبش بادی

۳۱. اصطلاحات چرخ گله، گاوگردان، چک زدن که در متن آمده اگر نیاز به توضیحی داشته باشد آن توضیح این است: وقتی گله گوسفند در مربع یا در دشت در نهایت پراکندگی و آرامش به چرا سرگرم است گفته می‌شود که گوسفندها را چرخ داده اند یا گله چرخ کرده است. گاوگردان همان خرمکوب سنتی است که بوسیله یک جفت گاو به دور خرم من گردانده می‌شود و چک زدن یعنی به باد دادن کاه و جدا کردن آن از گندم. فلان خرمتش را چک می‌زنند.

علفها را در پیرامون به حرکت درآورد و تا خودم را جمع و جور کنم خش باران از آن دورها به گوش رسید. باران از ابری سیاه و گرفته و درهم کشیده می‌بارد و می‌آید. پس و پیشش آفتاب، کشتی‌بی در عرصه آبی اقیانوس و باران در وسعتی محدود عمود بر زمین و کاملاً مشخص. از این طرف، کوه که در رو برو و در پانصد و ششصد قدمی قرار داشت، غرش رعد را چندین برابر می‌کرد. دیدم که به محاصره درآمده‌ام. به محاصره رعد و برق و کوه و باد و باران.

از راستای خط ابر و پیش از این که باران در رسد گردبادی در شرف اوج گرفتن بود و در ناحیتی که ابر آن جارا ترک کرده بود تپه‌ها سفید‌سفید شده بود. تگرگ؟ نه. باران. چرا این شکلی؟ ابر و باران هرچه به من نزدیکتر می‌شدند جنبشی که در گل و گیاه اطراف در گرفته بود سخت‌تر می‌شد. چندین نفر کوچک و بزرگ در تپه‌های پایین تر در کار کنند ریواس بودند.

ریواس‌های تازه خودرو. ریواس‌های ترد در دیمه زارها. در پیشانی دیواره بلند حصار چیزی مثل یک غاریا سر پناه به نظرم آمد. دهانی باز رو به من و من دویدن را آغاز کردم ولی باران به من رسید و من به آن غار نرسیدم که ترشدم. ترشدم. خیس خیس اما رسیدم و دیدم که اتاقکی است در دل کوه. پناه بردم. به مرد پناه – در سینه کوه، در دل دیواره اما دستیافتی و اهل – آرامشی به من داد. از بلندی امن غار و با اشرافی که به مدد ارتفاع آن نصیبم شده بود کلات و دهات دور و بر آن را می‌دیدم و نیز می‌دیدم عبور آرام ابر و باران را در غیبت رعد و برق که اینک در گذشته بود. من در آن سر پناه آنقدر ماندم تا صورت شسته و دلبر گل‌دختران سرخ کوهی را بعد از باران و در آینه آفتاب ببینم. و دیدم. در منظره، در چشم انداز، الوان دلفریی نگاه را نوازش می‌داد: زرد و سفید و سوئنی و سرخ که در صفت گلهای مشخص بودند و آن طرف تر در نیم دایره قوس و فرج، سرخ و بنفش و صورتی و سبز. اصلاً در برابریک تابلو نشسته بودم. چه می‌گوییم در مقابل خود طبیعت بودم. این گشت و گذار، این گل‌گشت و این تغافلی دریکه به کوه زدن برای من یک حادثه بود. حادثه‌ای خوش. خاطره‌ای جدا نشدنی از ذهن و ماندگار. دلهره‌هایی از قبیل این که: زودتر برگردم که باز سیل راه نیفتاده باشد یا برق مثل هفته‌ای که گذشت کسی را سیاه نکرده باشد و سقف چکه نکرده باشد آن قدر قوی نبود که طعم خوش واقعه را از بین ببرد. آنچه

بمن گذشت زیبا بود و دل انگیز و ماندنی، در ذهن من لائق. در ذهن کسی که شعر را دوست می‌دارد. در ذهن شاعر. در ذهن شیفۀ جغرافیای حرکت ابر و باد و مه و باران... .

در کلات چگونه زیستم

می‌ماند حدیث این که شخصاً در کلات چگونه زیستم و چه کاری انجام دادم و محنت اقامت در این بن‌بست جغرافیایی را چگونه تحمل کردم.

کلّ دوران دادرسی من به عنوان نخستین قاضی کلات هجده ماه به طول انجامید. مردم این سامان تا رفتن من به کلات از نزدیک با قاضی جماعت مربوط نبودند و من نیز تا تصدی این سمت مستقیماً به عنوان مسؤول، رو در روی خلق نایستاده بودم پس، روزها و ماههای اول مأموریتم صرف مشاهده این رابطه شد که من چه می‌کنم و آنها چه می‌گویند. چطور مردم با یک اداره حاکمه و جدید روبرو می‌شوند و من چگونه بر روابط قضایی آنان حکومت می‌کنم؟ بالاخره این مسأله حل شد. مردم دستگیرشان شد که قاضی کسی است که کمتر بیرون می‌آید و بیشتر در چهار دیواری خانه خود زندانی شؤونات قضایی است! کمتر رفت و آمد دارد و بیشتر تنهاست. کمتر حرف می‌زند و بیشتر گوش می‌کند. کمتر ظلم می‌کند و اگر بتواند بیشتر منادی حق است، اگر ظلمی به قاضی نسبت داده می‌شود این در واقع نتیجه داوری او و حداقل نتیجه استنباط او از قضیه و قانون است که به شکل تعددی به محکوم علیه رخ می‌نماید و نه عمد در مردم آزاری و مسائل دیگری در این مقوله‌ها.

از سویی من هم فهمیدم که مردم بی‌هیچ واهمه و اندیشه‌ای و بی‌هیچ شک و تردیدی دادگاه را پناه خود می‌دانند و هم دانسته‌اند که در این محکمه خبری از شوشکه و قذاره و قنداق تفنگ و سیلی و لگد وغیره نیست. کسی را برای گرفتن اقرار، شکنجه و آزار نمی‌دهند و حتی راههای غیر انسانی برای وصول و وقوف به واقع قضیه به کار گرفته نمی‌شود. سلاح قاضی ماده و تبصره است و تحقیق و بازجویی و بازپرسی و به اصطلاح عامه سین و جیم کردن. فحش و پس گردنی و

هتک حرمت اشخاص در حريم دادگاه راه ندارد. باز من عايدم شد که مردم، مردم خوب سرزمين خراسان برای گناه کردن و تعدی خلق نشده‌اند بل اين مقدار از تندخويها و برخوردها طبیعی ترين نتیجه در يكجا زندگی کردن است که آنهم در حوزه قضاوت من به حداقل ممکن تنزل کرده است و چون چنين بود و حجم کار من نه چندان بود که من در تمام ساعات روز قاضی باشم، ناچار طلبه شدم و نشستم به ورق زدن و خواندن و دقیق خواندن کتابهایی که از این پیش حسرت خواندن‌شان در دلم مانده بود از فلسفه گرفته تا شعر، از تاریخ گرفته تا هنر و جغرافیا و فقه، هرچه به دستم آمد، خواندم. جز این، رفتن به تپه‌ها و تپه‌ها و ماهورها و ماهورها و کوهها کار من بود. کوههایی که از شش جهت احاطه ام کرده بودند. گاه و بیگاه تنها و با اهل بیت. کارم این بود.

رویداد جالبی در کارهای اداری ام نبود که بنیاد خاطره‌ای باشد و شالوده قصه‌ای. یا بود و من دیگر با آن حوادث آنقدر روبرو شده بودم که در من چیزی برنمی‌انگیخت. من پیش از این که از نزدیک سختیهای ناشی از اقامات در کلات را به تجربه دریابم فکرمی‌کردم در واقع گوشة خلوت کلات جای مناسبی خواهد بود برای تمرین و تفکر و تربیت فکر یعنی که به نظام درآوردن فکرهای پراکنده و تعقیب و جمع و جور کردن رگه‌های قابل توجه در احساس و ذهن، اما این طور نبود. کلات همچنان که جسم را در بند می‌داشت به فعالیت ذهن نیز میدان نمی‌داد که همه دم و دستگاه مغز و فکر و خیال آدم در کلات به کار این است که اگر شبانه مريض شوم و دارونباشد؟ اگر حتی وسط روزنيازم به طبيب افتاد و راه نباشد؟ اگر تانکر نفتی که از مشهد پریروز راه افتاده تا فردا به کلات نرسد؟ اگر تا هفته آينده موتور خاموش برق شهرداری به کار نيفتد؟ اگر نانوای منحصر به فرد شهر بازهم مثل هميشه بيمار شود و دکانش را تخته کند؟ و هزار اگر و خطر دیگر.

پس اين فکر و تصور که می‌پنداشتم برای دست یافتن به شعر و شعور ناب گوشه‌ای دنج و زاویه‌ای بی‌آيند و روند باید، بكلی غلط از آب درآمد و چنين دستگیرم شد که بی‌حصلگی و مهجور بودن و در انزوا نشستن وقتی زياد باشد مجال حرف زدن را حتى از آدم می‌گيرد. من در طول ماههایی که در کلات بودم حرفی نزدم، تنها ۶ قطعه و غزل نوشته شد که آن هم به نظر می‌رسد ازنگاه نو پردازان

زیادی کهنه و از دید شاعران کلاسیک خیلی سست باشد اما جای شکرش باقی بود که از فرصتهایی که تیک تاک ساعت در وسعت غم انگیز آنها کاری از پیش نمی‌برد برای پاکنویس کردن و دوباره نوشتن خیلی از نوشته‌هایی که این طرف و آن طرف متفرق و ناقص و ناتمام می‌بودند سودجوست. در واقع کل عواید من از مأموریت کلات توفیق در همین کارهای جزئی بود که رتق و فتق کردنش در جایی سوای کلات زور می‌طلبید، به اضافه مقداری مطالعه که گفتم و همین گزارش که بدیا خوب ورقه اش را در پیش رو دارید.

من به این گونه اندوخته‌ها، دلبستگی‌های خاصی دارم. این‌ها دارایی مرا تشکیل می‌دهند و در پی آنم که اگر میستر گردد با پیش آمدن هر فرصتی بر ثروت خود بیفزایم. چنین باد!

آثار تاریخی

آثار تاریخی کلات را بسیاری دیده‌اند. قد و قامت قصر و کتبه و مسجد را خیلی‌ها گز کرده‌اند. در سفرنامه‌های زیادی دیده‌ام که بابی به این دیدنیها اختصاص داده‌اند. با این حال چون این درست است که هرکسی از نظرگاه خاص خود به اشیاء نگاه می‌کند من هم از نگاه خودم بناهای با نام و نشان کلات را توصیف می‌کنم:

کتبه نادری

وقتی در مدخل دربند ارغونشاه از دهانه سنگی و بهم برآمده کوه گذر می‌کنی پیش از این که چشمت به آبادی دربند بیفتند در بالا و دست راست، کتبه را می‌بینی؛ کتبه نادری. سنگ نوشته‌ای منظوم و با شعری ترکی از «گلبن افسار». شعر در ثنای نادر پسر شمشیر است و هرچند با ذکر تخلص شاعر، شعر به پایان رسیده و تمام شده باید تلقی گردد اما اوضاع و احوال گواهی می‌دهد که کتبه ناتمام است: حجاری بعضی کلمات به انجام نرسیده و ضلع پایین مربع در کادر کتبه بسته نشده و به گل و بوته آراسته نشده. امتداد خطوط کتبه حکایتگر آن است

که هنوز کار بر روی کتیبه ادامه داشته است و شاید می‌خواسته اند بعد از حمد و ثنای خالق و رسول و ائمه اطهار و شخص نادر به دیگر وقایع پردازند و به نشر که ظاهراً اجل مهلت نداده است نادر را و گسیختن مهار قدرت، متفرق کرده است من تبع او را. این شتابزدگی و نیمه تمام یله کردن کارها در بیشتر بناهای نادری به چشم می‌خورد و می‌توان پنداشت که لابد وقتی خبر مرگ نادر به قلعه کلات رسیده است، هر کس هر کاری که به او محول بوده فروهشته و به امان خدا رها کرده و سر خود گرفته است و رفته است، یعنی که هنرمندان ابزار کار را به زمین گذاشته اند، حجارتیشه سنگتراشی اش را و معمار طراز و شاغوش را. ظاهراً حادثه قتل نادر در اردوگاه فتح آباد قوچان چنان سریع و ناگهانی به وقوع پیوسته بود که نظام امور یکباره و بکلی از دست حکومتگران خارج شده بود و به قول میرزا صادق تفرشی:

نه دیهیم و اورنگ و خرگاه ماند	به یک دم زدن نه شهنشاه ماند
سحرگه نه تن سرنه سرتاج داشت	سرشب سرقتل و تاراج داشت
نه نادر به جا ماند و نه نادری	بیک گردش چرخ نیلوفری

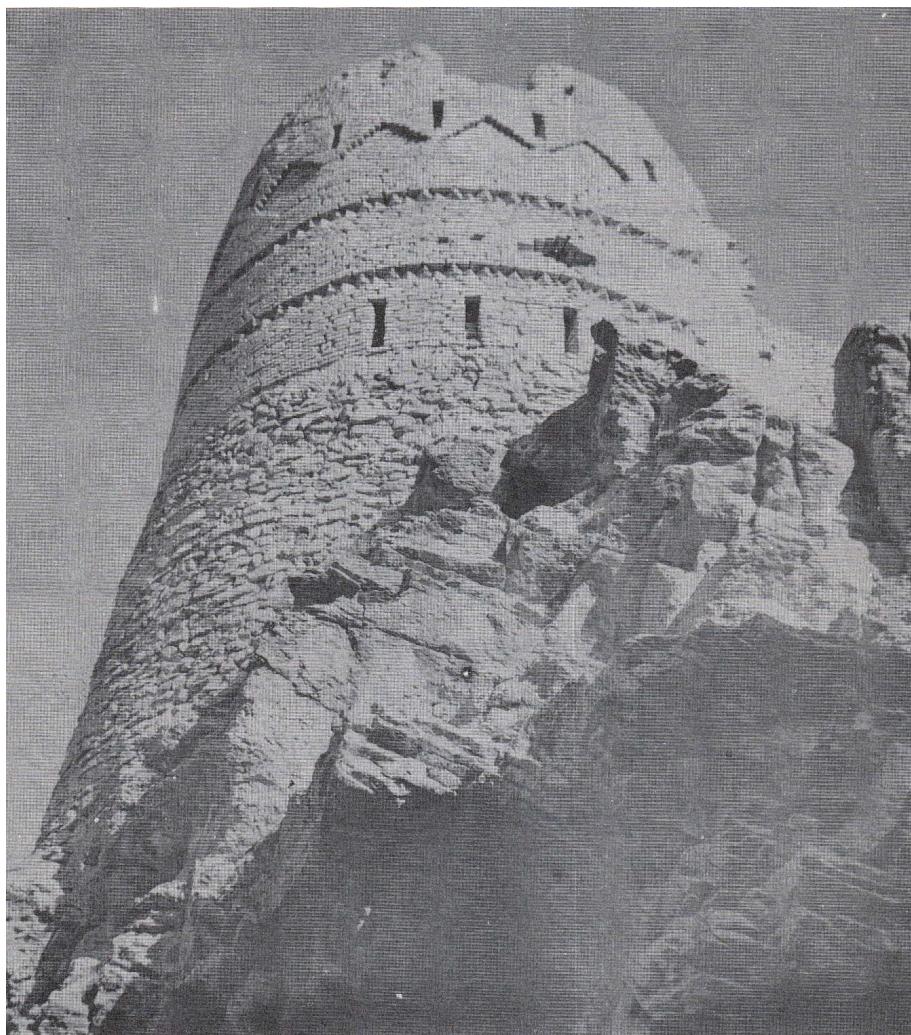
به هر حال فضای صاف و ممتد پایین کتیبه و خطوط محوی که در راستای اصلاح آن به چشم می‌خورد این گمان را قوت می‌بخشد که اگر دولت مستعجل نادری قرار بیشتری می‌یافتد ما شاهد قسمتی از تاریخ زمان او در همین کتیبه بودیم. در حال حاضر همان طور که قبل‌اهم اشارت رفت این سنگ نوشته نه فایده مهم تاریخی دارد و نه اهمیت ادبی که از متن شعر و ترجمة آن پیداست. جالب است که تاریخ نوشتن کتیبه هم معلوم نیست. ارتفاع کتیبه از کف رودخانه ۱۵ متر است و می‌توان از همین پایین کلمات شعر را بخوبی تشخیص داد. ما به لحاظ این که در کمتر جایی متن شعر را آورده اند عیناً و به شرح ذیل به نقل تمامی مثنوی ۲۴ بیتی گلبن مبادرت می‌کنیم تاخوننده دریابد که چگونه با تأسف بسیار کتیبه‌ای که می‌توانست سند ارزشمندی در تاریخ به حساب آید فاقد جوهر ادبی و ارزش تاریخی است. آیا بهتر نبود که حجارت با مشقتی که تحمل کرده است در ۶-۵ سطر خطوط درخشنan و واجد اهمیت عصر نادر را با قلم تیشه بر صفحه ماندگار کوه ثبت می‌کرد؟ قطعاً بهتر بود. و شعر:

ابتدا حمد خدای احد و فرد و قدیم
 قادر لسم یزل و عالم دانا و حکیم
 او کی بو کون و مکانی یاراتوپ قدرتند
 او کی بوبه رو بری خلق ایدوب شوکتند
 ایکی عالمده او دور بنده لره یاور و یار
 حکمتندن نور بنده لسره هر آثار
 خلق عالم هامی محتاج دور او درگاهه
 او و روب نور و ضیا کوکب و مهر و ماهه
 حمد حق دن سوره الدی قلم نور افshan
 به ثنا گسترنی ختم رسی فخر جهان
 بنی هاشم او احمد و محمود صفات
 کیم خدادن اوله دائم که سلام و صلوات
 آل اصحابه هم رحمت بسیار اوله
 الله حق یاوری هر کیم اولاره یار اوله
 حمد حق نعمت نبی دن سوره با صدق زبان
 فرض دور بند لره مدح شهنشاه جهان
 او شهنشاه فلک مرتبه چرخ سریر
 شاه نادر که آدی تک او نایوق مثل و نظیر
 دیمک اولماز بو شهنشاه که اولاً پیغمبر
 یا مقرب ملکی دور اولوب از نوع بشر
 لیک چون قدرت حق ظاهر ایوب بیش ازیش
 نظر حق اونا هر کیمه دیمه حق دیمیش
 نسبت ایله شرف و فخر اجاق تیمور
 حسب ایله به جهان شاه شهان دور مشهور
 مصطفی خلقت و عیسی دم و یوسف طلعت
 بوعلی دانش و حاتم کف ولقمان حکمت
 قابلیت له اونا وردی خداوند کریم
 تاج و تخت شهی وعدل و کرم خلق عظیم

میر شرافت که دیم شاه شهان دور کامل
 مرحمتدن اونون الطاف خدا دور شامل
 اعتقادی بیویور اوشه پاکیزه نهاد
 باقلیمیش صدق خداونده ایدربوبیله یاد
 ایله گرمزبیله دولت به سپاه و شمشیر
 اوله بیلمنزبیله اقبال به فضل و تدبیر
 سن ویروب سن اونا بوسلطنت و تخت و سپاه
 سن ویروب سن اونا تاج و کمر و فرزو کلاه
 دولتیم حافظی سن سن سنادور امیدیم
 من سنه باقلیمیش صدق بودور تأییدیم
 دولتیم منکرینی سن ایله یک خوار و ذلیل
 دشمنیم کور لوقنه یا ورا اول ای رب جلیل
 چون که صدقی بیله دور حقنه از روی یقین
 بوسبب دن اونا الطاف خدا اولدی معین
 النی دوتدی خداوند جهان قدرت دن
 کامیاب ایتدی اونی معدلت و شوکتند
 بخت و اقبال ایله هیچ کیم بیله اولمز باقی
 گون کیمی دولتنه عالم روشن طاقی
 شاخ گل نشوونما بولسه نم فیضندن
 که بواسعه اولوب مرح سرا «گلبن» دن

برج وباروی نادری

بلا فاصله بعد از کتیبه، برج بلندی در بالای کوه — در همان دست و ردیف
 کتیبه — به چشم می‌خورد. از گل و سنگ و آجر. بلندی قامت برج از زمینی که
 برآن ساخته شده ۸ تا ۹ متر است و ارتفاع آن از بستر رودخانه بالغ بر ۴۰ متر است.
 برجی دیگر در همین سمت و در بالاتر وجود دارد که در روزگار رونق و اهمیت
 کلات، در این برجها نگهبانانی به پاسداری در بند ورودی کلات مأمور بودند و نیز



برج در بند ارغوانشاه

قورخانه‌ای و پاسدارخانه‌ای در همین محل دایر بوده و قراول خانه‌ای در سمت مقابل آن طرف رود — که تا همین اوخر گماشتگان موظفی با عنوان ساخلو اداره آن را به دست داشته‌اند و از فراز این جایگاه رفت و آمد مردم به داخل قلعه کنترل می‌شده است. اجازه ورود را از این طرف شخصی به نام قلعه بیگی می‌داده که مقیم در بند بوده است و اجازه خروج از کلات را از آن طرف خان حاکم می‌داده است، به صورت بلیط خروجی. مرحوم مجdalaslam کرمانی که خود در ایام تبعید شاهد

صدور چنین گذرنامه هایی بوده در سفرنامه کلات می نویسد:

□ «در کلات رسم است که هر کس می خواهد از داخل کلات خارج شود باید بلیط خروج بگیرد و الا قراولها و مستحفظین دربند او را ممانعت می نمایند و بلیط عبارتست از یک قطعه کاغذ که حاکم می نویسد خطاب به مستحفظین دربندها که: فلانی از فلان در بند عازم است مانع او نشود. اما از وقتی سیل، قور و قورخانه را برد دیگر کسی به فکر تجدید این تأسیسات نیفتاده یا دیگر لزومی نداشت که برآب رفته را از نوبت پا دارند.»^{۳۲}

امروز از آن اتفاقهای دیده بانی و پلی که برجهای طرفین دربند و رو دخانه را به هم ربط می داده اثری نیست و تنها دوتا از برجها همچنان بر بالای صخره ها رفت و آمد خلائق را زیر نظر دارند. تنها و بی آنکه پاسداری بر روزنه دیده بانی شان تکیه داشته باشد. فراز قله دیگر برج دیده بان خالی است.

جز این برجها که در دهانه دربند و رو دی قرار دارند و داشته اند سر پناه های دیگری نیز بر کنگره سرتاسری قلعه تعییه شده بود که احتمالاً قراولهایی بتوانند حرکات دوست و دشمن را در خارج دژ زیر نظر داشته باشند. به همین ترتیب لابد در دیگر دربندها هم جان پناهی یا برجی یا سنگری برای حفاظت آن دربند تدارک دیده بودند اما فعلاً اثری از این تدبیر برجای نیست یا هست و به نظر من نرسیده است.

لوله آب قره سو

آب گوارا و بسیار شیرین و خنک قره سو به هیأت آبشار زیبایی از روی سر کوه به دره می ریزد. بی مصرف و رها. گروهی که به هوای این آب، دور آبشار را

۳۲. این که کلات فراموش شده است شاید چنان که گفتم به دلیل این باشد که اولاً از نظر نظامی و سوق الجیشی اعتباری در جنگهای امروزی ندارد و ثانیاً موقعیت ارضی و طبیعی آن در زمان صلح بیشتر برای یک زندگی شبانی مساعد است تا استفاده های دیگر که این نوع زندگی هم نه مورد علاقه ملت است و نه مورد حمایت دولت اما مرحوم مجdalaslam در سفرنامه مفصل خود با اشاره جالبی علت متورک ماندن کلات را چنین ذکر کرده است «دولت علیه ایران از کلات چه استفاده ای می خواهد بکند؟ نه در افغانستان مستملکاتی دارد، نه در موارء النهر تصرفی و نه بر تراکمہ تسلطی. محافظت خراسان را هم که به حضرت علی بن موسی الرضا واگذار کرده اند.»

گرفته‌اند و کلاته‌ای بنیاد کرده‌اند، بیشتر دامدارند تا کشاورز و آب به معنی واقعی اش به هرز و هدر می‌رود. دقیقاً ۱۲ کیلومتر این طرفت مردمان مقیم قلعه کلات و خیل مأموران اداری از لحاظ آب، آب خوردن، در مضيقه‌اند. آب کلات گچ دارد. نه کم، زیاد. و ژرف رود هم که از کلات می‌گذرد در بالا دست حمام قلعه به آب گوگردی «ایستق سو» آلوده می‌شود. به همین لحاظ کلات‌تیها و بخصوص مستخدمین غیر بومی دولت که افتخار با این آب ندارند، یا مجبورند تشنجی‌شان را با انواع کولاها بر طرف کنند یا اصلاً از خیر خوردن یک لیوان آب بگذرند. این مقدمه را از این رو گفتم تا بدانید که دلیل لوله کشی آب از قره سوبه کلات چه بوده و نادر و معاصرانش چرا آنهمه مشقت را در طریق آوردن این آب به کلات بر گرده‌های خویش تحمل کرده‌اند و چه شکلی؟

برای انتقال آب، سنگ‌های بزرگی را تراش داده‌اند به شکل سنگ آسیا و بعد داخل سنگ‌ها را خالی کرده‌اند و سپس آنها را ظاهراً با ساروج به هم وصل کرده‌اند که کار ساده‌ای نیست آن‌هم نه یک متر و دو متر، دست کم ۱۲ هزار متر! رویه‌مرتفه در ازای هرسنگ بین ۳۰ تا ۶۰ سانتی و قطر دایره سنگ، ۱۰۰ سانتی‌متر است که از هر طرف آن ۲۰ سانتی‌متر برای جدار لوله واگذاشته‌اند و بقیه یعنی نیم متر دیگر را خالی کرده‌اند که می‌شود قطر آبراه.

خیلی راحت می‌شود حساب کرد که اگر میانگین ضخامت هرسنگ را که گفته شد بین ۳۰ تا ۶۰ سانتی‌متر است ۵۰ سانتی‌متر در نظر بگیریم بیست و چهار هزار سنگ را باید تراش داد و خالی کرد و ردیف کرد و به هم پیوند داد تا لوله آبی فراهم آید از قره سوتا قصر خورشید. اینک دایره‌های مجوف و پراکنده این لوله‌ها در درون و بیرون کلات به دید می‌آیند. معطل و سرگردان!

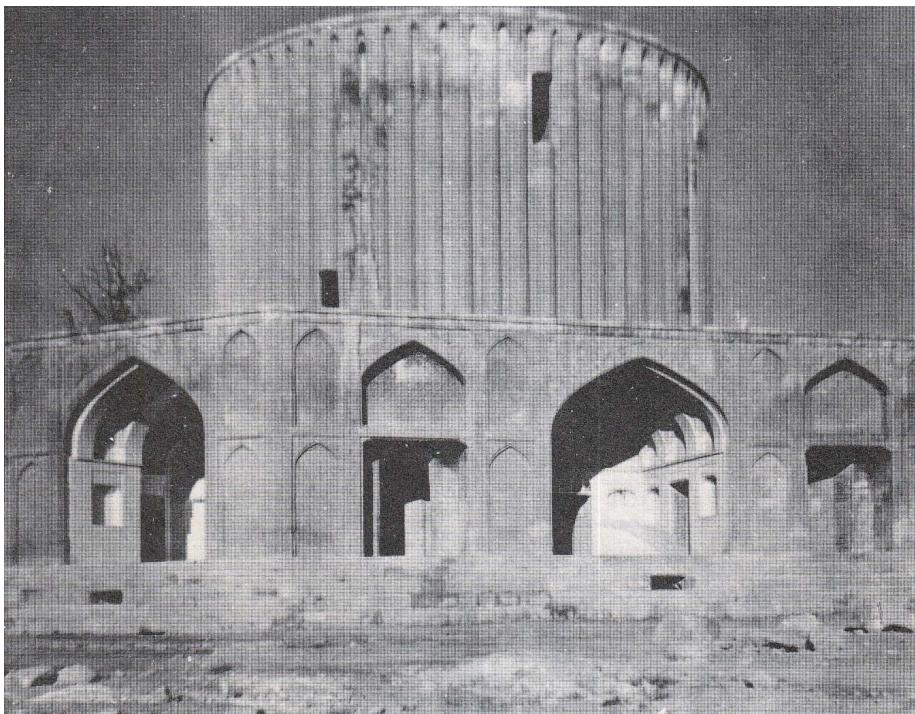


نمایشی از لوله‌های آب قره سو

از بعضی مردم هم شنیدم که می‌گفتند این سنگهای سرگردان و آسیاواره مربوط به توره آسیاهای آبی قدیمی است که به ویرانی رسیده‌اند. وسیله انتقال آب قره سولوه‌های دیگری بوده‌اند مثل سفال و نای و گلوی ساروجی.

قصر خورشید

قصر خورشید با چشم اندازی دلپذیر و پرشوکت درست در وسط شهر و در یک میدانگاهی وسیع، هر صبح و هر شب و همیشه در منظر مردم است. کلاتی از هرجا که بگذرد به ناگزیر راهش از جلو این کاخ پر جلال خواهد بود. حتی خورشید در همه صبحها همین که از گذرگاه «کشتني» بالا می‌آید نخستین برخوردهش با سنگهای قهقهه‌ای و یکپارچه خانه نادرشاه است، خانه‌ای که اینک در آن نشانی از خرامیدن زنان حرم در باغهای روشن آئینه نیست. خانه‌ای که امروز با غرفه‌هایی گشوده به هر شش جهت اصلی و فرعی، کوچکترین صدایی از آن برنمی‌خizد، نه



قصر خورشید

فریادی از سر خشم و نه آوایی از روی فراغت و تفتقن. رفتار روزگار با خانه پادشاهان هم از آن گونه است که با رباتی متروک در حواشی کویر. قصر خورشید آینه عبرت است.

قصر را سه طبقه می‌بینیم. نخستین: زیرزمین و بسیار تاریک و وسیع و دارای زوایای پر پیچ و خم که می‌گویند جای خزاین نادر و به روایتی جای گردنه کشان و مخصوصیان در بار نادری بوده است. نوعی زندان موقت، زیر چکمه‌های شاه.

طبقه دوم همکف است و سه چهار پله از سطح خاک بالاتر. این طبقه قسمت اصلی بیوتات کاخ است که از غرفه‌ها و اتاقهای اندرونی متعددی تشکیل شده است. گچ کاریهای هنرمندانه‌ای سیمای دیوارها را سفید دارد. بر روی این گچ کاریها آثار تابلوهای متعددی در کادر آینه کاری شده وجود داشته‌اند که شیوه معماری زمان چنین بوده است. رنگها فرو ریخته‌اند اما هنوز می‌توان اینجا و آنجا در رواق این شاهنشین یا برپیشانی آن خلوت‌خانه جلوه‌های از رنگ را دید.

صورتی، بنفش و آبی سیر. من دقایق هنری بنا را توصیف نمی‌کنم تا زیبایی اش را ضایع نکرده باشم. چشم داری تو به چشم خود نگر. طبقه بالایی با سنگهای استوانه‌ای و با داشتن ۶۶ ستون سنگی، آنقدر عظیم و شگفت‌انگیز است که با بهترین نمونه معماریهای باستانی سر برابری دارد. سنگهایی که در قصر به کار رفته بزرگتر و دست نیافتنی‌تر و بسیار عظیمتر از استعداد و امکانات دوره اشاری است. هلالیهای غرفه‌های پرامون با آن‌همه وسعت و ارتفاع، تنها با دو قطعه سنگ که سر به هم گذاشته‌اند، ساخته شده است. بدنه قصر پوشیده از حجاریهای هنرمندانه استادانی است که بی‌تر دید اگر از هند بدین کار گمارده نشده باشدند، تحت تأثیر معماری اصیل هند به ظرافت و دقت بسیار از دل سنگهای عبوس و سرد، میوه‌هایی همچون موز، گلابی، انبه، سیب و غیره پدید آمده است. میوه‌ها اغلب وابسته به منطقه استوانی و گرم است. مجموعه‌های میوه را گل و برگ و بوته‌هایی به قاعده، آرایش داده‌اند. اصلاً در تابلوهای حجاری شده بدنه قصر همه چیز به قاعده است و ظریف و جاندار اما دریغ که روزگار حتی به سازندگان قصر مجال نداده است که مثلاً حجاری شاخه گلی را به آخر برسانند و مجموعه میوه‌ای را

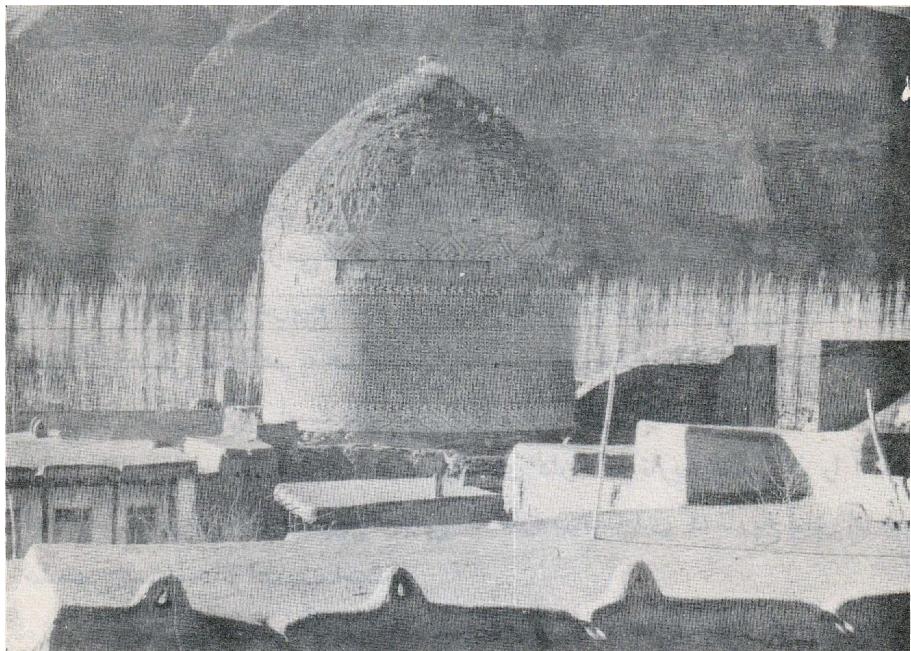
به سلامت بر سنگ بنشانند. بیشتر کارها ناتمام مانده است و همان طور که اشاره شد ظاهراً استادان و کنده کاران و معماران و هنرمندان با مرگ نادر تیشه و شاغل و قلم را به زمین انداخته و سر خود گرفته‌اند.

دور تا دور قصر را حوضچه‌های متعددی در بر گرفته‌اند که از دل هر کدام فواره‌ای اوج می‌گیرد تا هوای پیرامون قصر را خنک و دل انگیز سازد. بعضی از این فواره‌ها شکسته و ریخته هنوز در کف حوضچه‌ها ریشه در سنگ دارند. اندام آب‌فشنایها از سنگ است، استوانه‌ای و مجوف و باریک. احتمال هم دارد که نوعی ریختنی باشد از مصالح آن زمان مثلاً ساروج.

چندین چنان سالخورده و سرفراز به بلندی قصر در اطراف معوطه سر به آسمان برده‌اند این‌ها انگار بازمانده باغهای چهارگانه‌ای باشند که در چهارجهت قصر وجود داشته‌اند و حالا از آن باغها همین‌ها مانده‌اند. کلا تیها روزگار خرمی این باغها را درک کرده‌اند و چنانکه می‌گویند، عمارت حکومتی کلات در باغ غربی میدان بوده است جایی که الان در تصرف گروهان ژاندارمری است.
در گوشه‌ای دیگر، در ضلع شرقی، هنوز اصطبلها و آخورها و اخیه‌ها بر جای مانده‌اند. شیوه‌ای سبی اما، هرگز!

مسجد کبد گنبد

تنها خیابانی کلات باشیب ملایمی از خوارزم محله به مسجد می‌رسد. به همین لحاظ خیابان در رو ندارد. دو کوچه باریک از چپ و راست مسجد، خیابان را به محله پایین شهر می‌پیوندد. فاصله قصر خورشید تا مسجد کبد گنبد جیغ‌واره‌ای بیش نیست و به چهارصد متر نمی‌رسد. انحنای غیرلازم خیابان که به خانه‌سازی سالهای اخیر مربوط می‌شود این فاصله را بیشتر کرده است. جوری که تعریف می‌کنند به روزگار معموری کلات، خیابانی کوتاه و مشجر و مستقیم قصر را به مسجد پیوند می‌داده است. بنای اصلی مسجد را از کارهای دوره سلجوقی می‌دانند که نادر هم به نوبه خود بیوتات و ایوانیهای در اطراف آن ساخته است. زیباترین و قدیمترین قسمت مسجد، گنبد بسیار عظیم و باشکوه آن است که به اصطلاح دو قابه است و با دو پوشش ساخته شده است، به این شکل که گنبدی ته پوش و آجری



مسجد کبود گنبد

روی شبستان را پوشانده و روی این گنبد پوشش دیگری استوار شده که سطح خارجی آن کاشیکاری است.

در کاشیهای باقی مانده در بدنه گنبد یکسره نام علی تکرار شده و نیز حواشی پهن از کاشی در زیر قوس گنبد وجود دارد که سور قرآنی را بر آنها نوشته اند با خطوطی زیبا و روشن. اینک کاشیهای قسمت استوانه ای گنبد کاملاً سالم ولی در خود سطح گنبد دیگر حتی یک کاشی هم به چشم نمی خورد که فهمیده شود رنگ گنبد کبود بوده یا آبی آسمانی ولی رنگهای موجود در بدنه و پایین گنبد زرد است و سرمه ای و سفید و قهوه و آبی. بر بالای گنبد انبوهی علف هرزه و خار روییده است. هیأتی درخور عبرت برای ناظرین. فضای زیر گنبد یک ۸ ضلعی منظم است که طول هر ضلع آن بالغ بر چهارمتر است. در این قسمت تنها دو سه سنگ قبر به چشم می خورد که از آنهاست سنگ گور صید محمدخان پسر فتحعلی خان حاکم کلات با تاریخ ۱۲۴۶ هجری قمری.

صحن مسجد که ظاهراً در ادوار بعد ساخته شده است – و این از جوانی مصالح پیداست – مستطیلی است با ۱۹ متر عرض و ۲۷ متر طول. دیوارهای دور تا دور تا ارتفاع ۱۲۰ سانتی‌متر از سنگ‌های بزرگ و یکپارچه ساخته شده است. این صحن دارای چهار ایوان بزرگ است که دهنه هر ایوان ۸ متر عرض و ۱۱ متر ارتفاع دارد. شبستانهای بزرگی در پشت ایوانهای شرقی و جنوبی ساخته شده که هم اینک مورد استفاده قرار می‌گیرد. در ورودی مسجد به یک هشتی گشوده می‌شود که با گذر از راهرو پیچ در پیچ آن و با عبور از وضوخانه‌ای به صحن می‌رسد از سمت چپ این هشتی دری هم به حمام نادری بازمی‌شود. حمام دارای دو خزینه آب سرد و گرم و رختکن بزرگی است با چندین غرفه و فواره‌ای در وسط بینه.

ایوان ورودی مسجد سنگ نوشته‌ای دارد که تاریخ تعمیر آن را آشکارا اعلام می‌کند و این شعر با تاریخ معلومی که دارد در مسجدی که تاریخ بنای آن هنوز مشخص نیست حائز اهمیت است.

تعمیرکننده بنا یلنگتوش خان پسر فتحعلی خان جلایر است که او نیز به نوبه خود حکومت کلاط را به طریق موروثی در اختیار گرفته بود. صید محمد خان جلایر که در تحت قبه دفن شده است برادر یلنگتوش خان است.^{۳۳} خاندان جلایر سالهای زیادی حکومت کلاط را در اختیار داشتند و طهماسب قلیخان جلایر رجل معروف سیاست و نظام عهد نادر از همین خانواده است.

کتبه ورودی مسجد کبود گبد چنین است:

شاه بن شاه تابه جدونیا
خالد الله ملکه ابدا
رفع الله دام عزو علا
پیرو خاندان آل عبا
وانکه قهرش به ظلم داده فنا
نیست همتای او به فضل و هنر
از کرم برگشود دست دعا

در زمان شاهنشه عادل
شاه گردون وقار فتحعلی
ابن فتحعلی یلنگ توش خان
افتخار قبایل اتراء
آنکه عدلش نمود فتنه بخواب
نیست همتای او به فضل و هنر
بهر تعمیر این مکان شریف

که بشد منعم اهل فقر و گدا
بود ویران چو خانه دلها
سقف و ایوان این خجسته سرا
تا که بنمود این بنا برپا
کعبه ثانی جدید به پا
خلق عالم زپیر و هم برنا
زین شرف خاک سوده سربه سما
میکند از وی اکتساب ضیا
در صفا رشک گنبد مینا
هست تاریخ این خجسته بنا
بعد از این تعمیر، متصدیان و مسؤولان با بی مبالاتی بسیاری از توجه به حال
وروز این مسجد که زیبا و نگهداشتنی است کوتاهی کرده‌اند. مرکز بخش کلات
نام خود را از همین مسجد گرفته است شاید به خاطر قدمت بنای آن و شاید به خاطر
سلط بودن زیبایی و شکوه آن بر منطقه کوهستانی کلات.

اینقدر داده از وجوده حلال
مسجدی کز حوادث! جهان
منهم گشته بود وزیرو زبر
داد توفیق پس خدای جهان
شد ز توفیق حضرتش به کلات
آرزوی طوفان او دارند
زین بنا چرخ برده رشک به خاک
حبتا! مسجدی که چشم قلوب
کاشی او زرنگ آمیزی
«عجلوا بالصلوة قبل الفوت»

بند نادری

از مردم شنیدم که در زمانهای پیشین و نزدیک به دوره مشروطیت، از دربند
ارغونشاه تا بند نادری خیابانی وجود داشته است مشجر و پر رونق. ولی حالاً نخی از
جاده‌ای مال رو که به زحمت ماشین جیپ را می‌توان از آن گذراند، کبود گنبد را
به سربند پیوند می‌دهد. فاصله بند تا مرکز شهر بیش از ۴-۵ کیلومتر است. به سوی
شرق و شمال. ساختمان سه که از سنگ، آجر و ساروج فراهم آمده اکنون هم قابل
استفاده است. با دخل تصرفی جزئی و مرمتی نه چندان پر خرج، اما کشاورز
ایرانی از آبادانی سه طرفی نمی‌بندد به خاطر این که اگر هم آبی پشت بند ذخیره
شود این آب به درد آبیاری صحرای ترکستان می‌خورد. زمینهای همواری که
بلافاصله در عرصه تاخت و تاز آب قرار می‌گیرند به مزرعه دوشاخ روس تعلق دارند و
آنچه در زیر سه برای ایران باقی مانده آبادی کم جمعیت و پای در دامن پیچیده‌ای
است به نام یکه توت که ۶-۵ خانوار در آن جا زندگی می‌کنند و بیشتر دامدارند تا

کشاورز. پس وجود سد منتفی به انتقامی زمین است.

خیلیها در این که بنای سد به نادر و عهد وی نسبت دارد تردید دارند. قدمت زمان ایجاد سد را تا دوره ساسانیان جلو برده اند ولی دلایلی هم هست که بتوان نادر را بازی بند شمرد از جمله یکی این که بنای سد هنوز از حیث اندام ظاهری و ترکیب مصالح و هیأت معماری، جوان و کم سن و سال است، پس به این تأسیس استوار و سالم نمی آید که بیش از دویست سیصد سال عمر داشته باشد آنهم با شلاق بی امان سنگهای سیل آورده بر پیکر آجری اش در گذر سالها. دیگر این که آجرهای به کار رفته در ساختمان بند از نخستین خشت تا بالای سد از حیث قالب و اندازه که 27×27 سانتی متر است در قالب آجرهایی است که در کل بناهای نادری به کار گرفته شده است. و انگهی شباhtها و هماهنگیهایی بین تزیینات ساختمانی قسمت وسطای سد با حاشیه کاری برج نادری وجود دارد. در هردو ساختمان به یک شکل و یک فرم از زیگراک مخصوص آجری برای شکل دادن به بنا استفاده شده است و چون در انتساب بنای برج و بارو به نادریان شباهی وجود ندارد گمان بیننده را در جهت تعلق بنای سد به نادر تقویت می کند. در گزارش مرحوم مجdalaslam کرمانی هم، حدسهایی از این دست وجود دارد. شرح دیدار او را از سد نادری و به نقل از مجلدات سفرنامه اش می خوانیم:

□ «از دارالحکومه تا محل بند قریب یکساعت راه است و جاده مخصوص دارد که به دریند نفطه و خود نفطه می رود و این جاده اغلب از کنار تل می رود که مشرف به روودخانه است و همه جا از زیر درختان عبور می نماید و راهش هم در وقت رفتن سرازیر است و همه جا در امتداد روودخانه برنج کاری است و خیلی خوش منظره است. مرکب ما هم با کمال نظم حرکت می کرد و در همه جا رعایا می رسیدند نسبت به خان حاکم تعظیم و تکریم می نمودند تا رسیدیم سربند. این بند از بناهای نادر نیست و خیلی پیش از او ساخته شده است. عقیده من این است که از دوره ساسانیان به یادگار مانده ولی نادرشاه افسار هم تعمیرات عده در او کرده و بسیار بند محکمی بلکه یکی از بندهای تماشایی است و وضع بنای آن بسیار شبیه است به بند قهروند که در هشت فرسخی کاشان واقع

عده‌ای هم ساختمان بند را به سلاجمقه نسبت داده‌اند که معلوم نیست مستندشان در این ارتباط چیست و چرا چنین پنداشته‌اند اما به هرحال بانی این سد بزرگ هرکه می‌خواهد باشد مهم نیست. مهم این است که فعلًاً بی‌فایده و غریب در منتهی‌الیه خاک ایران، آب زلال ژرف رود را از خود عبور می‌دهد و کسی هم به فکر بازسازی آن نیست و اگر هست چه طرفی از این کار بسته خواهد شد؟

ارتفاع سد از بستر رودخانه هفتاد متر و عرض آن در بالای سد بین ۷ تا ۱۲ متر است. سه دهنه بزرگ در بدنه سد ساخته شده است که ظاهرًاً به تقسیم و کنترل آب اختصاص دارد و جز این‌ها دریچه‌ها و دهنه‌های دیگری هم در ارتفاعهای معین تعییه گردیده که به نظر می‌رسد بوسیله قائم‌هایی از همین بالای سد آن دریچه‌ها را بازو بسته می‌کرده‌اند.

مراکز عمده جمعیتهای روستایی

گفته بودم که بخش وسیع کلات ۹۲ پارچه آبادی بزرگ و کوچک را در بر می‌گیرد. اما ضمیمه شدن خیلی از این روستاهای کلات جنبه اداری دارد و گرنه با کلات و بر و بومش ارتباط ویژه‌ای ندارند مانند بخش اعظم آبادیهای پساکوه که به شهرستان مشهد وابسته‌ترند تا بخش کلات، هم از نظر ترکیب اجتماعی —کیفیت اشتغال و زبان و مردم— و هم به مناسبت‌های ارضی و جغرافیایی. روی این اصل و با این که به اغلب روستاهای واقع در محدوده اداری بخش سفر کرده‌ام، یادداشت‌های خود را بیشتر از روستاهایی ثبت کرده‌ام که شباختهایی و قرابتهايی به خود کلات داشته‌اند، از جهات مختلف. هیچیک از آبادیهای داخل حصار را از قلم نینداخته‌ام و از هر ۷-۶ روستای داخل قلعه مثل سیرزار، آقداش، خشت، گرو، دربند، قله‌زو وغیره یاد شده است. در خارج حصار به چشمگیرین‌شان نظر داشته‌ام که نمونه‌ای هم باشد از طوایف و تیره‌های مختلف و از موقعیتهای

جغرافیایی متنوع. در مطالعه روستاهای کلات هنوز از این بابت که نتوانسته ام «چرم» و «سینی» را ببینم متأسفم. دیدن این دو به لحاظ شرف افسانه‌ای چرم و موقع طبیعی و اجتماعی سینی لازم بود و باید می‌دیدمشان که ندیدم.
به هر تقدیر سفرنامه‌ام را به چهارده روستای بخش کلات، هر چند مختص، در برابر دارید:

سیرزار

در ۱۲ کیلومتری شرق کلات و درست روی تپه‌های مشرف به کبود گند
بنا شده جوری که از داخل خانه‌های شهر هم می‌شود سیرزار را دید: بی‌آب و
بی‌آبادانی و بی‌گلبانگ مسلمانی! گفته می‌شد که بخشی از مردم این روستا از
میان همه مشاغل موجود به سوداگری مرگ روی آورده‌اند و بخشی دیگر تحت ستم
عفريت اعتیادند. سیرزار فاقد آب است. نه آب برای خوردن وجود دارد و نه برای
صرف ذد و دام و ریخت و ریز. و آن‌طور که خودشان می‌گویند صرفاً از طریق
دامداری و کشت دیم زندگی می‌کنند. از اقدامات عمرانی مسئولان در ده سیرزار
این بود که آب انباری ساخته بودند تا مردم بتوانند آب باران را برای مصارف سال تا
سال خود انبار کنند و دیگر هیچ!

مردم سیرزار با این که صد خانواری بیشتر نیستند اما به گروههای زبانی
 مختلفی تقسیم شده‌اند. ترکی، لری، فارسی. تنوعی که در بیشتر آبادیهای کلات
کم و بیش وجود دارد.

قله زو

در پای بلندترین قله ارتفاعات داخل حصار قرار دارد. وجه تسمیه اش از
این جاست که ده بر تارک زو عمیقی بنا شده که ژرفایش هراسی در دل بیننده
می‌افکند. از کنار ده وقته به عمق زو نگاه می‌کنی، برش عمودی خاک را که از
فرق کوه تا جریان آبی در قعر زمین و در نتیجه فرسایش زمین به وجود آمده باور
نکردنی می‌یابی. من از کفجاده‌ای که به ده می‌رسد به این شکل زیبای طبیعت و
به این چهره کم نظیر خاک نظر انداختم. پرنده‌ای که در واقع در آسمان بلند رود

پرواز می‌کرد صدھا متر زیر پای من قرار داشت. پس قله زو یعنی اجتماع اوج و حضیض در محلی که ده ساخته شده است قله زو آب ندارد. اما به همت ساکنان متنفذ ده آب را از قعر زو بالا کشیده اند و به لوله‌های ده سرازیر کرده اند. برق هم دارند. جمعیت ده ۱۵۰۰ نفر و فاصله اش از کبود گنبد ۳۸ کیلومتر است. راه در تمام این فاصله سر بالا و سینه کش تا خود قله زو اوج می‌گیرد. قرار است دکل تلویزیون برای خطه خاوران در همین ده برافراشته شود و بدین ترتیب مردم کلات به یکی دیگر از خواسته‌های خود یعنی دیدن تصویر جعبه جادو دست خواهند یافت. مردم به فارسی و لری حرف می‌زنند، به ترکی هم. انگار نادر هریک از این طوایف را از گوشه‌ای فراخوانده است تا در این دره گرد آیند و بخلاف مقتضیات طبیعی و مصالح جغرافیایی این گونه دور از چشم و قنات دهسازی کنند و بعد به شر این بداهه سازی درمانند. آب و هوای قله زو و روستای مجاورش آقداش برای دیمه کاری عجیب مناسب است چندان که بیشترین قسمت گندم کلات از همین بلندیها تأمین می‌شود و بیفزایم که بر هر دوی این روستاها هوایی تر و تازه‌تر ایست. پاک و خنک. گلیم بافی در قله زو رونق خوبی دارد. از هرجا سراغ گلیم خوش نقش و بافت را بگیری به قله زو حواله ات می‌دهند همچنان که برای قالیچه به ژرف. من یک پلاس ۱/۵×۳ را خریدم به هزار و پنجاه تومان. جنگلی بود از گل و بوته و نگارستانی از زنگ، البته بعدها گفتند که روی هم رفته پلاس را گران خریده ای. که گفتم آنها گران فروخته اند من بی‌قصیرم! و مبيع را به بایع محترم‌ش پس دادم. استفاده از خیار غبن!

آقداش

فاصله این روستا را تا کلات ۴۵ کیلومتر حساب می‌کنند، و هست. اما از نظر زمانی دو ساعت و نیم راه است. خلچ و قله زو در مسیر همین راه قرار دارند ولی کوره راهی که در این خط وجود دارد تا قله زو بیشتر نمی‌رسد و چند کیلومتر دیگری که از قله زو تا آقداش راه است فی الواقع رله‌ی مالرو و گاهی بزر و است. به ده که می‌رسی مشتی خانه گلی در دامنه‌ی تپه‌ای خشک و بی‌آب و علف می‌بینی. دلیل ماندن این مردم را در آقداش نمی‌شود توجیه کرد جز همان مساعدت هوا برای دیمه -

کاری. مردم آب خوردن و حتی آب ریخت و پاش خود را از قله زو می‌آورند. بهنوبت و هر خانواده‌ای یک روز وظیفه سقايت جمع را به عهده دارد. جمعیت ده ۶۰۰ نفری می‌شود ولی بیش از نیمی از همین رقم به این طرف و آن طرف جلا شده‌اند. آنهایی هم که مانده‌اند شاید به‌امید یافتن گنجی بی‌رنج به‌تپه‌های تاریخی دل خوش کرده‌اند و پیرمردی فرتوت هنوز دعوی خود را علیه «فرهنگ و هنر» با همان شدت و حذت که انگار دیروز اتفاق افتاده بازگومی‌کرد و التماس دعا داشت که کاری کنید تا بتوانم شمشهای طلایم را از اداره حفاظت آثار باستانی پس بگیرم که قضیه البته مربوط می‌شد به کشف طلایی در ۲۵ سال پیش و سوسه دواندن قوم و خویشهای کاشف در کاربی عرق جیبن وی! و مشمول مرور زمان.

روی تپه‌های ده را فسیلها پر کرده‌اند، حلزون، ماهی و چیزهای دیگر که حکایت می‌کند از سالهایی و قرن‌هایی در اعماق زمان که این ده بی‌آب و علف مثلاً دریا بوده است. اهالی می‌گفتند در نقاط مختلف ده به تجربه حفر چاه دست زده‌اند اما به آب نرسیده‌اند. باید هم که چاههای حفر شده به آب نرسند چون ارتفاع ده آن‌قدر زیاد است که با خط الرأس کوههای هزار مسجد برابر است، ارتفاعی که ماشین بی‌آنکه حتی یک متر به سرایشی برسد فاصله کلات تا آقداش را مرتب با دنده یک و گاهی کمک بالا می‌آید. عروج از قعر گل سیاه تا اوچ زحل. مردم آقداش به ترکی و به فارسی، هردو، حرف می‌زنند. و گذشته از این دو زبان از صد زبان دیگر کمک می‌گیرند تا عطش خود را و نیاز خلق را به‌آب، به‌هرکسی که می‌رسند بگویند و از جمله به‌ما. و ما به‌آنها قول دادیم که نیازشان را در شورای بخش به مباحثه بگذاریم. همین!

بلندی آشیانه آقداش را که به سمت دره کلات پایین می‌روی، بر قدر بای آب، آب همیشه جاری ژرف رود انگار تذکری است و تأکیدی بر این که التماس دعای اهالی ازیادت نرود. بر لب جو بود دیواری بلند / بر سر دیوار تشنۀ دردمند.

گرو

با یک هزار نفر جمعیت در دو فرسخی غرب کلات است، بالای سر دربند

ارغوانشاه. جاده اش ماشین رو اما پرت و خطروناک و موحش است. قسمت چنین است که در کلات جاده خوبی در زیر پا نداشته باشیم اگرچه نیم فرسخ. تا حالا که نداشته ایم. گرویی ها آب و حمام ندارند اما از مدرسه و حسینیه غفلت نشده است. یک صد و پنجاه رأس قاطر و چندین هکتار دیمه زار ثروت این ده را تشکیل می دهد. گفته بودند که اهالی این ده اکثر به بیماری سل دچارتند. پناه برخدا. هم از این رو در بین همسفران من کسان زیادی بودند که از ترس جان حتی یک چای هم میل نکردند و آن یک استکان چایی را که من خوردم به این نیت بود که حتی اگر سل هم بگیرم به این می ارزد که خلق میزان را متوجه شیع هولناکی نکنم که در زندگی چوپانی شان وجود دارد. به دیگران هم بعدها متذکر شدم که حق این بود که نمی گذاشتید سینی بزرگ چای بی آن که دستی به سویش دراز شود از اتاق برگردد البته در پی این برآمدهم که آیا وجود بیماری در روستا محقق است یا اما هرچه باشد گویند گان خبر بیشتر از من به احوال گرویی ها واقف بودند.

مردم گرو همین جوری که می رفتیم در درازای جاده تا دربند، با قاطر و اسب و خربه کار آب کشی سرگرم بودند. وسیله آب کشی مشکهای لاستیکی است که هر کدام گنجایش دو سه کوزه آب را دارد و به شکل خرجین برپشت مرکب قرار می گیرد. اخیراً در این روستا نیز طرحی به اجرا درمی آمد تا مردم بتوانند آب مورد نیاز خود را از ناوдан باران در انباری بتونی ذخیره کنند.

خرابه های ده فرود در مجاورت همین روستاست. بر فرق کنگره کلات. و قصه فرود را پیش از این آوردیم.

خشش

خشش را دوبار دیدم. در هر دوبار با اسب از جاده مالرو رفتم و از جاده ای که اصطلاحاً ماشین رو به حساب می آید برگشتم. این که می گوییم اصطلاحاً به این لحاظ است که حتی اسب هم بزحمت از این دومی عبور می کند و مرکب من چندین بار در همین جاده ماشین رو تعادل خود را از دست داد و در غلطید. خشت بالای سر کبود گنبد و در ۶ کیلومتری شمال آن قرار گرفته است. فاصله زمانی این راه بین ۲ تا ۳ ساعت است بخارتر این که راه قلب است و یکسره سینه کش و پله پله و مشرف

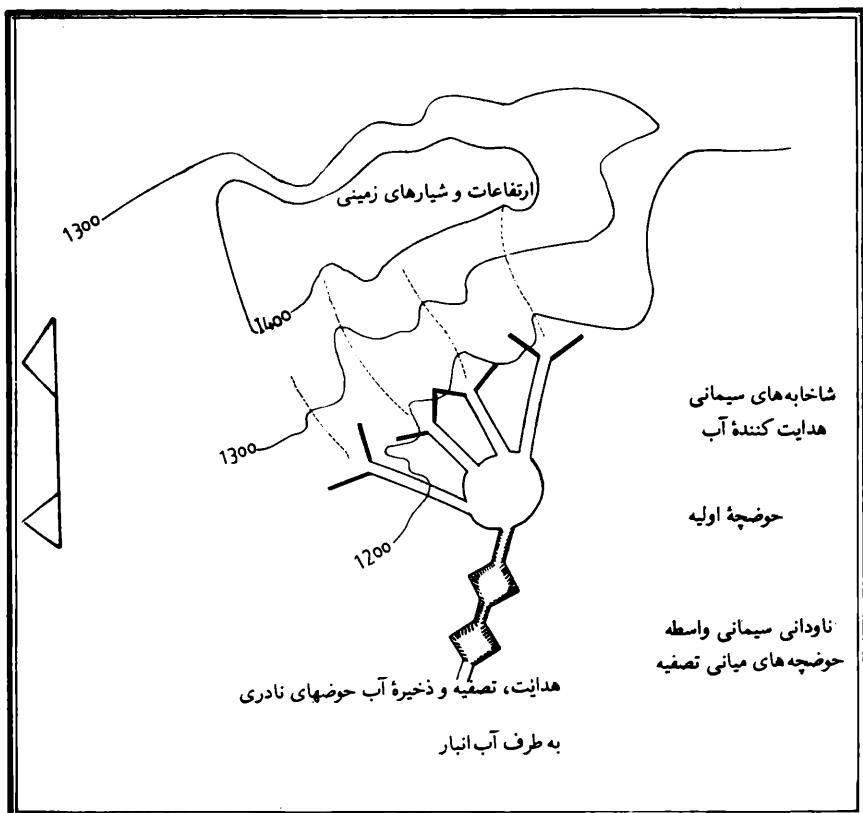
به پر تگاه.

روستای خشت در یک میدان گاهی وسیع و در بالای ارتفاعات مسلط بر صحرای ترکستان قرار گرفته و هرکنار و گوشه اش پر است از آجرهای ضخیم و قرمز، عهد نادری و از هر گودالی می‌توان یک عالم خشت جمع کرد و چنین است که این خشتها دیوار خیلی از خانه‌ها را بالا آورده‌اند. هرکجا را نگاه می‌کنی، به هر دیوار و هر خانه و هر تالار خشت است و خشت است و خشت. مصالحی بادآورد. با این وصف در باب وجه تسمیه روستا چیزی نمانده است که بگوییم.

خانه‌ها عموماً از همین خشت‌های رایگان فیض یافته‌اند و آنها که دیرتر رسیده‌اند یا بی‌قیدتر از دیگران بوده‌اند سنگ و خاک را هم برخشت افزوده‌اند اما در هر صورت منزل را به اعتماد خشت سرپا نگه داشته‌اند. هنوز هم در پس و پیش تپه‌ها آنقدر خشت ریخته است که حساب و کتابی ندارد و این‌همه، از مصالح پراکنده ۳۶۵ حوض بزرگ نادری بر جای مانده است که اینک جز پایه‌ای در خاک نشسته و سرطاقی ترک خورده و دیواری شکسته از آن مجموعه باقی نمانده است. در جنب این مجموعه دیواره‌های سنگی و آجری سه سرای بزرگ و پی‌تمام-سنگی یک آسیا هم دیده می‌شود. این قسمت به خزانی نادری معروف است و همان طور که فضل الله قاسمی اشاره کرده است:

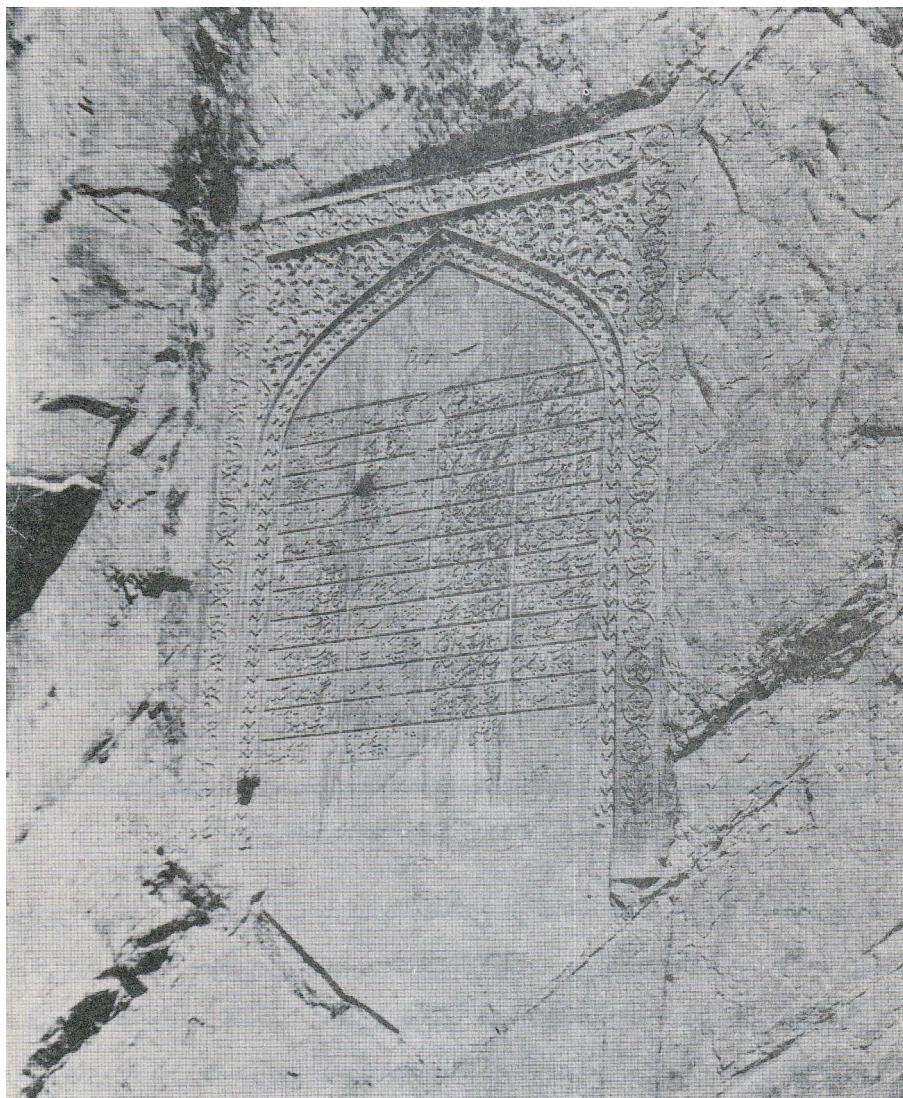
□ «نادر در انتخاب این محل وضع مساعد طبیعی و ارضی آنرا نیز در نظر گرفته است. با این که خشت در قله کوه قرار دارد ولی مساحت زمین‌های قابل کشت آن بسیار است و سالانه بیش از ۲ تن غلات دارد.»^{۳۵}

گفتم که روستای خشت در بلندی قرار گرفته و بر فرق دژ کلات. پس نادر این ۳۶۵ حوض بزرگ را که هر کدام خوراک یک روز اردوگاه وی می‌بوده از کجا پرآب می‌کرده است؟ برای این کار از چهار جهت لوله‌های ساروجی تدارک دیده بودند که آب باران را از همین بلندی‌های نه چندان وسیع به نقطه‌های معینی هدایت می‌کردند و سپس در طول جویهای بزرگ چندین حوضچه کوچک تعییه شده بود که این حوضچه‌ها رسوبات و گل و لای آب را می‌گرفتند و آب به حوضچه‌های بعدی بعده



کروکی تشکیلات حوضهای ۳۶۰ گانه خشت

سرازیر می‌شد. سرانجام آب باران با گذشتن از شاخابه‌ها و جویها و حوضچه‌ها به یکی از ۳۶۵ حوض می‌رسید. صاف و پالوده و زلال. مسیر آب، جویها، تصفیه‌خانه‌ها و کلاً تشکیلات فتی حوضها هم اکنون به وضوح دیده می‌شود. یکی از آجرهای به کار رفته در این گذرگاهها را اندازه گرفتم مربعی بود با طول هر ضلعی ۲۷ سانتی‌متر یعنی خیلی بزرگتر از ابعاد موزائیکهای معمولی و جالب این که این ابعاد در آجرهای به کار رفته در مسجد کبود گنبد، بنی نادری و برج و باروی دربند همین است. یعنی قالب‌های چوبی خشت همه به یک اندازه بوده‌اند و لابد کوره آجر پزی واحدی هم داشته‌اند و عموم بنای‌های کلات از همین کوره تغذیه می‌شده‌اند یا از کوره‌های مختلف متساوی‌القالب و در این اشاره تأملی است برای کسانی که در انتساب بعضی اینه و آثار موجود در کلات به نادر تردید روا داشته‌اند. دست



کتیبه دربند ورودی کلات نادری

آخر اگر بنا باشد تعديلی هم در عقیده انتساب ابنیه کلات به نادرشاھ صورت گیرد چنین است که بگوییم برفرض که بنایی به عهده جز دور نادری تعلق داشته باشد، دخالت نادربیان در نگهداری از آن در حد دوباره سازی بوده است.

پس از ملاحظه پی‌های مخروبه آسیابادی که در گوشه شمال غربی خشت از بادهای دشت ترکستان می‌چرخیده است، سر اسب را به تپه‌های شمالی ترکچ کردیم، من و همسفران. اسبها باهستگی و علف‌خوران به اوج تپه‌ها رسیدند، آنچه در دیدگاه قرار گرفت اگرچه مه آلود اما بسیار جالب بود. قطاری با واگن‌های بسیار ایستگاهی را ترک می‌کرد و قطار دیگری به آن نزدیک می‌شد. شهر دوشاخ ظاهرآ. و چند شهر و آبادی دیگر در میدان دید دوربین، جلوه افسون‌کننده‌ای داشت. به همراهم گفتم این جوری به نظر می‌آید که این همه آبادی و شهر مرواریدهای را می‌مانند که خط بلند ریل آنها را به نخ کشیده باشد، بر سینه فراخ ترکستان. و دوربین را به دست او دادم تا او خود روی دیگر سکه خراسان را ببیند و من بتوانم لحظه‌ای کوتاه تاریخی را که براین دشت گذشته است مرور کنم: عرصه جنگ و جدال دائم ایران و توان، میدان رفت و آمد خلیفه‌های بغدادی، گذرگاه مهاجمان مغلول، خاستگاه جهانگشایی تیمور، معركة کر و فر ازبک، صحنه تاخت و تاز ترکمن و باشگاه واگنهای راه آهن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی!

از همین نقطه وقتی به پشت سرت نگاه می‌کنی دیواره‌های قلعه کلات را پست می‌بینی و فرورفته در سایه هزار مسجد بزرگ و خود قلعه مثل کشتی عظیمی دیده می‌شود که به طرف مغرب کج شده باشد، با زاویه‌ای ملایم.

از رصد کردن شهرهای از دست رفته خراسان که فارغ می‌شویم، با آهی و نگاهی به قلمرو ایران سامانی پشت می‌کنیم تا ببینیم در خشت چه می‌گذرد: در روستایی که به عدد هر روز سال حوضی و آب انباری و تشکیلاتی داشت، امروز یک چکه آب پیدا نمی‌شود. تنها یک چشمۀ آب در قعر دره‌ای هولناک وجود دارد که اهالی، آب آشامیدنی خود را با هزار ترس و لرز از همین چشمۀ تأمین می‌کنند و برای بقیه مصارف، از جمله برای مال و حال و شستشوی و طهارتیان از کلات آب می‌آورند به همین جهت در هر قدمی از راه، قاطری و الاغی با بار آب، سینه کش جاده را بالا می‌رود و بار آب یعنی دو مشک لاستیکی بزرگ که مثل خرجین از طرفین اسب و استرآویخته می‌شود و پیش از این انگاراین را گفته بودم.

دامداری و دیمه کاری در خشت پر رونق است، خودشان می‌گفتند از هر من بذر سی من غله عاید می‌شود. با این بازدهی و با وسعتی که دیمه زارهای خشت دارد

آمار آفای قاسمی در کتاب خاوران هرچند به نقل از دیگران کلی غلط از کار درمی‌آید چه ۲ تن غله که ایشان صورت داده‌اند یعنی ۲۵ من تخم کار. آیا در همه خشت مردم ۲۵ من گندم می‌کارند؟ و شاید منظور ایشان ۲۰ تن بوده است.

عدد نفوس خشت از ناطق و غیرناطق چنین است: سکنه ۶۰۰ تن، قاطر ۶۰ رأس، اسب ۶ رأس و گوسفند ده هزار رأس. با این آمار به هر خانوار خشتی یک صد رأس گوسفند می‌رسد که در جای خود ثروتی است. خشت ۵ درخت ضعیف‌الحال و یک آسیای آتشی^{۳۶} هم دارد که با دستمزدی در حدود یک من به بیست من همیشه خدا هشتش گرو نهش است چرا که شکستگیهای جزئی متور را حتماً، باید به مشهد ببرند و از این رو هفته‌ای ۵ روز تعطیل است. در روستا خانه‌انصاف، شرکت تعاونی، انجمن ده، مدرسه دخترانه و پسرانه و مسجد هست و حمام نیست. شخصی می‌گفت مردم در ماه مبارک رمضان مخصوصاً از این حیث در عذابند، که دسترسی به آب نیست و شیطان رجیم در همه‌جا هست!

حمام قلعه

در دو طرف رودخانه «کلات - چای» یا همان ژرف رود، دراز بدراز و تا جایی که زمین اجازه داده مردم خانه و باغ ساخته‌اند و باغها با درختان گردو و سیب و زردآلو همه‌جا دیده می‌شود. در واقع حمام قلعه در حد علیای رودخانه واقع است و پس از کلاته‌ای به نام «ایستق‌سو» که آن هم در دره ژرفی قرار دارد و صاحب ضیاع و عقاری است، واقع گردیده. بریدگیهای کوه و دره‌های پدید آمده از این کوهها چنان بدیع و شگفت‌انگیز است که لحظه‌های زیادی بیننده را مبهوت می‌سازد. این روستا با جمعیت تقریبی ۱۰۰۰ نفر در ۱۷ کیلومتری جنوب کلات واقع است. زندگی ساکنان ده از راه دامداری، کشاورزی و باغداری تأمین می‌شود. مدرسه، حمام، شرکت تعاونی، خانه‌انصاف و انجمن ده هم دارد و مردم به ترکی و فارسی حرف می‌زنند. هوای حمام قلعه در مردادماه که من به آنجا مسافرت کردم در نهایت اعتدال بود و حتی کسی را فرستاده بودند که از ارتفاعات ۶ ژرف

۳۶. آتشی اصطلاحی است که خراسانیها در مقابل آبی اختیار کرده‌اند. آسیای بادی. آسیای آبی و آسیای آتشی!

مقداری برف بیاورد تا کولاها را در برف بخوابانند. آوردنده و دیدیم. اهالی همچنین می‌گفتند که بلندیهای حمام قلعه و ژرف هیچ گاه از برف خالی نمی‌شود. وجه تسمیه این روستا به «حمام قلعه» به نقل از معتمدان کلات این است که در قدیم سکنه فعلی حمام قلعه در همان کلاته ایستق سوزندگی می‌کرده‌اند و ایستق سومعنى آب گرم را می‌دهد. بعد کم کم به پایین‌ترها کوچ کرده‌اند و اسم کلاته خود را به فارسی برگردانده‌اند و دگردیسی آب گرم، گربابه و حمام روشن است. برای این روستای سرسبز و خرم و خوش آب و هوا ویلاقی باید به فکر نام زیباتری بود. جاده‌ای که حمام قلعه را به کلات می‌رساند و گفته‌یم ۱۷ کیلومتر یا بیشتر است در یک ساعت و خرده‌ای پیموده می‌شود، با ماشین. چون همه‌جا از متن و حاشیه رودخانه عبور می‌کند در خیلی از قسمتها راه هم اصلاً جاده دیده نمی‌شود و باید همین‌جوری به تقریب سفر را ادامه داد. سیب و گردی حمام قلعه در نوع خود، بهترین است.

ژرف

به این روستای کوهستانی و سرد تنها با اسب و قاطر می‌توان راه یافت و ما چنین سفر کردیم. از کلات با جیپ ۱۷ کیلومتری راه آمدیم تا رسیدیم به قریه حمام قلعه و این روستا که در بالا از آن یاد کردیم بر دروازه دره‌ای طولانی و بسیار تنگ و بهم آمده قرار دارد که راه ژرف نیز از همین دره است. ماشین را در همین ده واگذاشتیم و با ۶ رأس اسب و قاطر به جانب ژرف راه افتادیم. ساعت درست ده صبح بود و روز، روز اول اسفند ماه و هوا چندان سرد که هرکس هرچه از پوشاش مقدورش بود پوشیده بود و عنان مرکبها را گذاشته بودند روی زین و حیوانها به اختیار که اسب تندتر از قدم راه حرکت کند. راه در طول دره به جانب غرب و جنوب پیش می‌رود. کوهها چنان بلند و برافراشته‌اند که گاهی آسمان را تنها به صورت نواری آبی می‌بینی که فاصله ناچیز بین کوههای سربهم کشیده و موازی را، روشن می‌کند. و در بعضی جاها باید از همان شکاف سنگی و تنگی گذشت که آب هم از آن جا می‌گذرد. در تنگه‌هایی از این دست تنها یک اسب می‌تواند بگذرد و اگر

آب زیادتر از این باشد که هست، دیگر گذشتن غیرممکن است بخصوص که کف گذرگاههایی از این نوع را قشر ضخیمی از بین پوشانده است. تلاش اسبها برای سوار شدن بر گرده شیبدار این یخفرشها دیدنی بود. ما بتقریب سه ساعت و نیم از داخل رودخانه و شکاف کوهها راه پیمودیم و هرچه دهلهیزهای طولانی دره را پیچ می خوردیم باز به جایی که بتوان خورشید را دید نمی رسیدیم. ظاهراً در خیلی از جاهای خورشید هیچ وقت طلوع نمی کند.

سرانجام در ساعت یک و نیم بعد از ظهر کوهها به اندازه سیصد متری از هم جدا شدند و هوا روشنتر گردید و دیدیم که روستای ژرف در همین فرجه بین الجبال قرار گرفته است. خانه های چوبی و گلی بر روی هم چیده شده نا جایی که چسبیده به تخته سنگهای کوه طبقه طبقه و همین جور از خط القعرتا سینه کوه.

ژرف ۸۰۰ نفری جمعیت دارد و جماعت بیشتر به ترکی و کمرت به فارسی صحبت می کنند. در خانه های مردم، قالیچه های خوش نقش و بافت، تنها چیزی است که نظر را جلب می کند. در پیشانی دره و آن جا که باز کوهها به هم نزدیک می شوند تا دره دیگری را به طرف «آب کمه» و «برده» شروع کنند، تک درختهای سبز و تونمند بر کاکل کوه جلوه خاصی دارند و جنگلی پراکنده را آغاز می کنند.

روودخانه ای که سرانجام در دریند نفطه به خاک شوروی می ریزد از ارتفاعات همین ژرف برمی خورد و با گذشتن از «ایستق سو»، «حمام قلعه»، «جلیل آباد»، «در بنده»، «کبود گنبد»، «خلیج»، «یکه توت» و نفطه به ترکستان می رود، از این روی «کلات- چای» را «ژرف رود» هم خوانده اند. طبیعت هندی همراهیم که به عنوان پژشک قانونی آمده بود، می خواست یکی دو قالیچه ژرفی برای سوغات بخرد و با خود به هند ببرد اما نرخ قالیچه به نظر او چندان ارزان نبود که بتواند چیز قابلی بخرد. یک قالیچه ۱۶ ایاقی ۹۵۰ تومان و یک قالیچه دیگر با فرش اندازیک متر در دو متر ۱۶۰۰ تومان.

نهار را باید در خانه کدخدا می بودیم و نمی توانستیم نباشیم. هوای زمستانی و راه بسیار دور ژرف تا کلات معاذیر را بر طرف می ساخت اما چون کاشف به عمل آمد که آقای دهدار با قاتلی^{۳۷} که ما را به ژرف کشانده بود نسبتی دارد کوچ کردیم

^{۳۷}. مردی زن خود را در اصطبلی زیر بالاخانه می بیند که همنفس بیگانه ای است. به سوی آنان هجوم

به خانه بیگانه‌ای که در مشهد سکونت داشت، او در خانه برادرش ما را مهمان کرد. این مرد حکایت می‌کرد که سی و چهار سال پیش در همین خانه مهماندار صولت^{۳۸} بوده است که با یک صد سوار یاغی برای تصرف قلعه کلات از ژرف می‌گذشته است. او همچنین می‌گفت که راه مواصلاتی قدیم بین مشهد و کلات از تنگه ژرف بوده است. سفره میزبان در ساعت ۳ بعدازظهر از سپیدی ماست و زردی نیمرویی که با پاشیدن فلفل سایه روش می‌نمود رنگ گرفت. ماستی که در سفره بود در واقع ورقه‌هایی بود از یخ که در پیاله شکسته بودند و علت را چنین بیان می‌کردند که در جایی که لبنتیات را نگهداری می‌کنند مصون از تعرض سرمای شدید منطقه نیست و گفته بودم که در چله تابستان که در حمام قلعه بودیم از همین ده برف آورده بودند. ما خود صولت برد را در طول دره‌ای که پشت سر گذاشتیم مشاهده کردیم. در خیلی جاها آبشارها یخ بسته بودند و ستونهایی از مخروط یخ برجا مانده بود. گاهی آبشاری پرتوان و فعال که در مقابل سرما ایستادگی کرده بود ناگزیر قشری از یخ به ضخامت ده بیست سانتی‌متر بر گرد آبشار تشکیل شده بود و در نتیجه آبشاریا آب جاری چشمه در میان استوانه روشی از یخ ضخیم جریان خود را حفظ کرده بود بدین گونه پیکر تنگه‌ها زنار پوش آبشارانی چنین بودند و این شکل یخ بستن را من هرگز ندیده بودم.

لاین

یکی از ۵ رود مهم حوزه کلات، رود لاین است که از هزار مسجد جاری و با مشروب کردن روستاهای خاکستر، رباط، عزیزآباد، لاین، و حاجی آباد از سنگدیوار به شوروی می‌رود.

می‌برد. بیگانه به کوچه می‌زند و زن درمانده و خودباخته به اتاق بالاخانه می‌گریزد جایی که لختی بعد خون تازه‌اش گل قالی را سیراب می‌سازد. همین!

۳۸. محمد یوسف خان هزاره ملقب به صولت‌السلطنه از امرای طایفه هزاره در سال ۱۳۲۰ در خراسان یاغی گردید و پس از تصرف شهرهای تربت‌حیدریه، باخرز، تربت‌جام و فریمان از نیروهای ارتش شکست خورد و به کلات پناهنده شد. او اخیر بهمن ۱۳۲۰، نگاه کنید: به خاطرات یک سرباز از سرتیپ بیگلری بخش عملیات خراسان.

روستاهایی که در کنار این روودخانه و در فواصل نزدیک به آن قرار گرفته‌اند جزء دهستان لاین به حساب می‌آیند. جریان دائم روودخانه با آبهای شیرین و زلال و روشنش، دره‌های سبز و خرمی را در حوزه لاین به وجود آورده است که از زیبایی چشمگیری نصیب دارند. مرکز دهستان لاین «حسن‌آباد» است با یک خیابان مستقیم و مشجر اما خلوت و بی‌رونق. مردم لاین و کل روستاهای وابسته از نظر اداری با کلات مربوطند اما به اقتصادی وضع راه، عموماً احتیاجات خود را از بازارهای درگز و حتی قوچان تأمین می‌کنند زیرا که جاده حسن‌آباد به کلات بهروال دیگر راههای ارتباطی منطقه، آنقدر بد است که هیچ لاینی رغبت عبور از آن را ندارد. به یاد داشته باشید که گابریل هم در شرح سفر یکر و جیل، راه کلات به درگز را پرمخاطره توصیف کرده بود^{۳۹} و لاین در میانه همین جاده پرمخاطره قرار دارد.

نظر به موجبات و مقتضیات طبیعت، مردم لاین بیشترین فعالیت اجتماعی خود را صرف این کرده‌اند که از نظر تقسیمات کشوری و اداری جزء درگز باشند اما تا حالا حرفشان به جایی نرسیده است لاجرم اینک اگریک لاینی کاری اداری داشته باشد هرچند جزئی و بی‌اهمیت، به جای این که ماشین سوار شود و برود به درگز باید اگر مال و حال دار است، اسبی یا الاغی یا قاطری از طویله بیرون بشکشد و اگر آفتاب‌نشین است به کرایه بگیرد و راه بیفتند به طرف کلات و البته به مناسبت بُعد مسافت و قلب بودن راه یک شب را نیز باید در بین راه بیتوهه کند در ارچنگان یا سلطان آباد.

ساکنان کناره آب لاین به سه لهجه ترکی، کردی و فارسی حرف می‌زنند و کردها از دیگران بیشترند. بومیان وفادار به سنت محلی، دستاری نارنجی رنگ و قرمز به سرشان می‌پیچند. یادآور تیپ قزلباش. و این گونه کله پیچ و عمامه را به رنگی که گفته شد، در جای دیگری نمی‌توان دید. نگهداری شتر به اقتصادی وضع طبیعی محل و پژوهش دام به لحاظ فراوانی آب و علف، رونق دارد. اغلب این طرف و آن طرف قطارهای شتر را می‌بینی که در حمل گندم و سیب زمینی و نفت و غیره

به کار گرفته شده‌اند. شرکت تعاونی، پست، مخابرات، خانه انصاف و درمانگاه از جمله تأسیسات اجتماعی لاین است.

بیکه باغ

این روستا جزء دهستان لاین است و مردم آن از کردهای گوشانلو هستند. پانصد نفر جمعیت دارد. پنجاه دانش‌آموز، سه هزار و پانصد رأس گوسفند، ۸۰ نفر شتر، ۳۰ رأس اسب، ۱۰۰ رأس الاغ و چندتایی قاطر آمار سردستی داراییهای بیکه باغ است. شغل مردم دیمه کاری و دامداری است و در بعضی خانه‌ها نوعی گلیم نازک هم باfte می‌شود. خانه‌ها یکسر چوب‌پوش و از گل ساخته شده‌اند. یک مسجد، یک مدرسه، یک خیرات و یک واحد خانه انصاف در یکه باغ دایر است اما حمام وجود ندارد و آب آشامیدنی هم. در حوالی روستا در هر چند قدمی چاه آبی وجود دارد که پیوسته دو سه نفر، آب را بوسیله چرخ بالا می‌کشند و در آخوره‌های جوی مانند می‌ریزند تا گله‌های شترو گاو و گوسفند را سیراب سازند. در روستاهای دیگر هم که از جریان قنات و رودخانه بی‌بهره‌اند کم و بیش همین کیفیت آبرسانی دیده می‌شود. ظاهراً جنگلداری محل در اجرای طرح، دامداران را کمک می‌کند. مردم می‌گفتند در خشکسالیها از نظر تأمین آب حیوانها به زحمت می‌افتد که یکه باغ از دره رود لاین برکنار است. فاصله یکه باغ تا مرکز بخش، هفتاد کیلومتر است.

چهچهه و قره‌تیکان

کوهی دیوار مانند و کنگره‌دار، در بیشتر نواحی کلات تا برسد به سرخس خط طبیعی مرز است و این دیواره دنباله هزار مسجد و دارای همان مشخصات دیواره کلات است، صاف و بلند، حاشیه دار و خوش نقش و نگار.

در هر جایی که بر حسب وضع طبیعی و موقعیت عبور آب، دهانه‌ای به طرف خاک همسایه باز شده و کوه شکاف خورده است روستایی و پاسگاهی نیز هست. بلان چهچهه و قره‌تیکان چنین وضعی دارند. بلان را ندیدم اما برای رفتن به قره‌تیکان و چهچهه از کلات دو راه وجود دارد. یکی از دریند کشتنی که راهی

است پرت و خطرناک و پیاده‌رو. دیگری راهی است که از طاهرآباد در ۸۰ کیلومتری کلات به طرف شمال جدا می‌شود. ما از این دوی رفتیم. از طاهرآباد بربریها، راه از روی النگ ساری‌خان تا برسد به سنگانه همه جا از نیزارها و بوته‌زارهای سرسیز و هموار می‌گذرد. طول این تکه راه سه فرسخ است. سنگانه روستایی است به اصطلاح اربابی با ۸-۷ خانوار جمعیت. قنات پرآبی دارد که ظاهراً مزارع پنبه موجود در طرفین راه را از همین قنات مشروب می‌کنند و یک سد خاکی هم بوسیلهٔ مالک ده بتازگی ایجاد گردیده است. در همه ده سنگانه مردی که پرسیم راه قره‌تیکان از کدام طرف است وجود نداشت. در روستاهای مرد دخیل صحراست. همزاد زحمت است و اسیر خاک. سرانجام از زنی کوزه به دوش احوال راه را پرسیدیم. نشان داد: یک کیلومتری که از همین راه رفتید به راه اصلی می‌رسید و بعد به دست چپ می‌پیچید. حوالی غروب بود و ما تازه به سنگانه رسیده بودیم، پس با هزار دلهره از ناشناسی با راه، روستا را با نوشیدن جرعة‌ای آب از مظہر پرماهی قنات به طرف شرق و شمال ترک کردیم.

مقدار راهی را که آن زن گفته بود طی کردیم و به جاده‌ای رسیدیم شوشه و نسبهٔ مرتب با جهتی شرقی-غربی. جاده مشهد به قره‌تیکان بود. به طرف چپ پیچیدیم که گفته بودند و بعد از طی حدود ۲۰ کیلومتر راه که کم و بیش از پای دیوارهای عظیم مرز می‌گذشت به دهنه قره‌تیکان رسیدیم. قره‌تیکان در کنار رودی پرآب به همین نام قرار دارد و این رود وقتی از آخرین خانه ده رد می‌شود بلا فاصله به خاک همسایه وارد می‌شود. آب زلال و پرچوش و خروش قره‌تیکان براثر سیلی که پیش از آمدن ما و از بستر رودخانه راه افتاده بود خرابیهای زیادی به عنوانی رسانده بود. سیل همه ساله با قره‌تیکان چنین معامله‌ای دارد اما اهالی زنده دل و با همت روستا، دو سه کیلومتر آن طرفت و در سایه همان دیواره سنگی مرزه ده جدیدی را به نام قلیچ آباد بنیاد کرده‌اند، با طرح و نقشه‌ای نو و کلی آرزو. روحانی جوان محل در حالی که راستای دیواری را نشان می‌داد و به نقشه‌ای که در دست داشت نگاه می‌کرد می‌گفت این خیابان سرتاسری و ۲۰ متری است از شرق به غرب و بقیه خیابانها ده متری است. اینجا پارک است و آن‌طرف مجتمع فرهنگی و... در واقع شهرکی در ساحل پهنه رود می‌رفت که شکل بگیرد. تا روزی که ما از

قلیچ آباد دیدن کردیم چهل-پنجاه تایی خانه سر پا شده بود و درختهای کاشته شده در حواشی خیابانها پا گرفته بود و به هوای باد تکان می‌خورد. قره‌تیکانیها یکپارچه فارسی حرف می‌زنند. بیشتر از طریق کشاورزی و قالیبافی و دامداری امار معاش می‌کنند. عموماً فعال و اجتماعی و فهیم به نظر می‌رسند با روحیه‌ای بسیار خوب. جمعیت ده بالغ بر ۱۵۰۰ نفر است.

شب را در قره‌تیکان ماندیم اما حتی یک دقیقه هم نیاسودیم. هیچ ستاره‌ای از دربند روس نگذشت که من ندیده باشم. از تالاری که ما در آن دراز کشیده بودیم تا کوهی که پس و پیش آن خاک بیگانه شمرده می‌شد بیشتر از صدمتر فاصله نبود. گهگاه نور خیره کننده و خورشیدواره نورافکن‌ها از آن سوی مرز دار و درخت قره‌تیکان را مثل روز روشن می‌کرد.

روسها در بن دیواره کوه و در ساحل رود بر سنگهای حاشیه آب خط و نشانی کشیده‌اند که اگر آب رودخانه نقصانی داشته باشد بتوانند کمبود آب را بلا فاصله به پاسگاه مرزی تذکر دهند. قرار و مدارها چنین است که در هر فصلی آب رودخانه نباید از خط معینی پایینتر باشد. انگار شیر گوسفند به قرض ایرانیها داده‌اند که حالا پس می‌گیرند!

از قره‌تیکان راهی را که آمده‌ایم باید برگردیم تا بررسیم به دوراهی سنگانه که یادش گذشت و از این دوراهی در طول جاده شوسه، ۱۲ کیلومتر تا چهچهه فاصله است. چهچهه روستایی است بسیار قدیمی و مرزی، درست در کنار دهنۀ کوه. دروازه طبیعی گشوده به خاک روس و هنوز باروی درهم ریخته و کهنه گمرک قدیم چهچهه در داخل ده دیده می‌شود. از این قرار در روزگاری نه چندان دور، بین چهچهه شوروی و آبادیهای این طرف مرز رفت و آمد و داد و ستد هایی وجود داشته است. رود چهچهه از همین دهنۀ به خاک شوروی می‌رود. کیل و پیمانه آب تحت همان ضوابطی است که در قره‌تیکان هم رعایت می‌شد.

این‌ها نیز کلاً فارسی زبانند و هفتاد خانواری می‌شوند. چهچهه دارای پاسگاه مرزی، خانه انصاص و جنگل‌بانی است. باعث برایجاد این اداره آخری وجود جنگلهای پسته در منطقه و مراتع وسیع ملی است. از چهچهه تا جاده سرتختس صد کیلومتر فاصله است و این جاده را که شوše

و مرتب و ماندنی است شرکت نفت ایجاد کرده است يحتمل به بوي کشف چاهی در جایی ! ما از همین جاده و رو در جنوب با گذشتن از روستاهای «آب تلغ» و «المتوت» به حوالی تنگ نیزار و مزدوران می‌رسیم و نوار تر و تمیز جاده آسفالت سرخس به مشهد و سپس تابلوی کیلومتر شماری برکنار جاده نمودار می‌شود: مشهد ۱۲۰ کیلومتر.

خاتمه

آمارها

برای وقوف بر اسامی مراکز جمیعت روستایی و کیفیت استقرار آنها در قبال مراکز بخش و شهرستان و برای این که بر دار و ندار مردم این منطقه آگاه شویم مقداری آمار را که از آمارنامه جهاد سازندگی کشور آبان ۱۳۶۰ استخراج گردیده است طی چند جدول آماری از نظر می‌گذراند.

جدول ۱. مناطق جغرافیایی و آبادیها و جمیعت به تفکیک

نام دهستان	روستاهای	مزارع و مکان‌ها	مجموع آبادیها	خانوار	مجموع واحدهای مسکونی
پساکوه	۲۶	۱۹	۴۵	۷۴۶	۶۳۷
زاوین	۱۸	۱۶	۳۴	۲۱۰۵	۱۵۶۹
لاین	۲۳	۴	۲۷	۱۵۵۳	۱۲۱۰
کبود گنبد	۲۱	۲۱	۴۲	۱۷۰۲	۱۵۳۳
جمع	۸۸	۶۰	۱۴۸	۶۱۰۶	۴۹۴۹

جدول ۲ - روستاهای دهستان پساکوه از بخش کلات

ردیف	نام دهستان	خانوار	فاصله تا کلات	فاصله تا مشهد
۱	آبگرم	۱۲	۱۰۹	۷۲
۲	المنو	۴	۱۴۴	۱۷۰
۳	المتن	۱۳	۱۴۲	۱۰۵

۱۸۵	۱۹۵	۲	النگ علی آباد	۴
۷۴	۱۱۱	۳۶	امیرآباد	۵
۱۰۸	۱۴۵	۲۹	باغگاه	۶
۱۱۳	۱۵۰	۲۲	بام چنار	۷
۸۲	۱۱۹	۱۰۰	تقی آباد	۸
۱۷۳	۲۰۰	۳۱	جهانگیر علیا	۹
۱۹۰	۲۳۰	۱۶	چنار سوخته	۱۰
۱۹۰	۷۲	۱۲۰	چهچهه	۱۱
۱۰۱	۱۳۸	۱۰	خواجه روشنایی	۱۲
۱۵۰	۱۲۰	۱۸	درخت بید سفلی	۱۳
۱۸۰	۹۰	۱۵	درخت بید علیا	۱۴
۸۲	۱۱۹	۲۰	درغز سفلی	۱۵
۹۱	۱۲۸	۴۰	سرجنگل	۱۶
۹۱	۱۲۸	۱۱	سرچشمہ	۱۷
۸۵	۱۲۲	۸	سلطانعلی	۱۸
۸۵	۹۰	۲۳	سنگانه	۱۹
۱۸۰	۱۸۰	۱۶	سہ پنجھے	۲۰
۱۹۳	۱۵۴	۱۰	سیرزار	۲۱
۱۸۲	۲۷۰	۷	کال پرندہ	۲۲
۱۸۲	۱۸۲	۴	کلاتہ آقابیک	۲۳
۷۸	۱۱۵	۱۰	گلبوته	۲۴
۱۸۳	۱۶۴	۳۵	مؤمن آباد	۲۵
۱۸۳	۱۹۳	—	نیازی	۲۶
۱۷۵	۱۷۲	۱۲	نیشابورک	۲۷
۱۶۵	۸۰	۱۴	یکہ بید	۲۸

جدول ۳- روستاهای دهستان زاوین از بخش کلات

ردیف	نام ده	خانوار	فاصله تا کلات	فاصله تا مشهد
۱	النگ پاین	۵	۹۴	۱۰۸
۲	اورتکند	۳۹	۵۵	۱۴۴
۳	ایرآرق	-	۳۴	۱۳۱
۴	بچه اروج	۱	۳۶	۱۲۹
۵	چنار	۰-	۷۲	۹۰
۶	خواجه سرا	-	۴۹	۱۳۴
۷	خورسفلی	۱۰۵	۱۱۷	۶۳
۸	خور علیا	۳۲۶	۱۲۲	۶۸
۹	خوروسطی	۸۰	۱۲۰	۶۶
۱۰	دوآبی	۴	۶۹	۱۲۶
۱۱	ذیلاوا	-	۸۷	۱۰۲
۱۲	زوسفلی	۴۴۰	۵۴	۱۱۱
۱۳	زوعلیا	۲۰۰	۴۸	۱۲۰
۱۴	سررود	۱۴۱	۵۴	۱۳۲
۱۵	سلامت نهه	۵	۲۴	۱۲۲
۱۶	شوری کارگزار	-	۴۸	۱۶۱
۱۷	طاهر آباد بربریها	۲۰	۷۸	۹۳
۱۸	طاهر آباد ترکها	۷۰	۸۰	۸۵
۱۹	طرقطی	۰-	۶۶	۱۲۳
۲۰	علی دولی	-	۲۸	۱۲۸
۲۱	قره تیکان	۱۲۰	۱۱۴	۱۳۴
۲۲	قلعه میانه	۲۲	۷۵	۹۰
۲۳	قلعه نو	۲۳۷	۴۰	۱۲۵
۲۴	قلیچ آباد	۱۹۱	۶۰	۱۴۱
۲۵	قوشخانه	-	۷۸	۸۷

* چنار و طرقطی از روستاهای پر جمعیت این دهستان به حساب می‌آیند.

۷۵	۷۴	—	کرتاش	۲۶
۶۴	۱۰۱	۲	کلات ا اسماعیل بیک	۲۷
۱۲۱	۴۶	—	کلات حاج ا اسماعیل	۲۸
۱۲۰	۵۵	۴۷	محمد آباد زوین	۲۹

جدول ۴ - روستاهای دهستان کبود گنبد از بخش کلات

ردیف	نام ده	خانوار	فاصله تا کلات	فاصله تا مشهد
۱	آبکمه	۱۳	۲۵	۱۶۶
۲	آقداش	۱۲۰	۲۴	۱۹۰
۳	ایستق سو	۵	۱۹	۱۸۴
۴	العلق	۳	۳۲	۱۳۷
۵	بانافرجی	۱۸	۳۲	۱۴۳
۶	باغ گند	۷۵	۳۰	۱۴۵
۷	برده	۲۰	۳۰	۱۶۵
۸	ژرف	۲۹	۲۵	۱۷۱
۹	جلیل آباد	۲۶	۸	۱۵۷
۱۰	چرم کنه	۲۱۵	۱۸	۱۸۳
۱۱	چرم نو	۳۲	۱۵	۱۸۰
۱۲	چلاق	—	۳۰	۱۹۵
۱۳	حصار شوری	۱	۳۱	۱۳۴
۱۴	حمام قلعه	۱۸۰	۱۵	۱۷۹
۱۵	حشت بختیاری	۵-	۲۴	۱۸۹
۱۶	حشت نادری	—	۶	۱۷۱
۱۷	خلج سفلی	۱۷	۱۲	۱۷۷
۱۸	خلج علیا	۲	۱۱	۱۷۶

* روستاهای گرو و حشت از آبادیهای پر جمعیت این دهستان به حساب می‌آیند که ظاهراً بوسیله جهاد آمارگیری نشده‌اند.

۱۳۹	۳۶	۴	خماری	۱۹
۱۸۱	۲۰	۳۷	دهچه	۲۰
۱۸۰	۱۴	۱۷۰	سیرزار	۲۱
۱۹۵	۳۰	۳۵۰	سینی کهنه	۲۲
۱۸۴	۲۷	۵۰	سینی نو	۲۳
۱۴۶	۱۳۱	۲	قره پالچق	۲۴
۱۴۷	۳۲	۳	قره توه	۲۵
۱۶۱	۷	۱۳	قره سو	۲۶
۱۵۰	۱۵	—	قره بوشان	۲۷
۱۸۹	۲۴	۲۷۵	قله زو	۲۸
۱۸۰	۱۵	—	کوچان	۲۹
۱۸۸	۸	—	گروه	۳۰
۱۲۰	۳۰	۳	مسی آباد	۳۱
۱۷۷	۱۲	۳۳	نقطه	۳۲
۱۹۵	۳۰	—	نورچه	۳۳
۱۸۱	۱۶	۳	یکه توت سفلی	۳۴
۱۸۰	۱۵	۲	یکه توت علیا	۳۵
۱۸۳	۱۸	—	بولقونلی	۳۶

جدول ۵- روستاهای دهستان لاین نواز بخش کلات

ردیف	نام ده	خانوار	فاصله تا کلات	فاصله تا مشهد
۱	احمدآباد	۳۹	۴۸	۲۱۳
۲	ارچنگان	۴۱	۲۷	۱۹۲
۳	امین آباد	۱	۴۶	۲۰۱
۴	ایده لیک	۱۷۵	۳۳	۲۰۱
۵	بابار رمضان	۷۹	۵۹	۳۰۵
۶	پلگرد	۱۲۰	۷۵	۲۸۵
۷	تیرگان	۲۲۵	۷۲	۲۳۵

۳۵۷	۶۱	۱۰	چهارراه	۸
۲۰۵	۵۰	۴۰	حاجی آباد	۹
۳۴۱	۴۵	۳۸۰	حسن آباد	۱۰
۱۹۰	۲۵	۳۶	حصار حاجی اسماعیل	۱۱
۳۵۷	۵۷	۳۷	خاکستر	۱۲
۲۱۴	۵۴	۹۰	رباط	۱۳
۳۲۸	۴۳	۱۲	رجب آباد	۱۴
۲۳۰	۷۵	—	زوبالا	۱۵
۱۹۵	۳۰	۲۲	سلطان آباد	۱۶
۱۱۰	۴۸	۴	سنگدیوار	۱۷
۲۱۵	۵۰	۳۰	عزیز آباد	۱۸
۱۹۷	۳۲	۴۰	قباخ	۱۹
۳۳۵	۵۶	۵	کالو	۲۰
۳۳۱	۶۴	۱۰	کرناوه شور	۲۱
۳۲۹	۶۶	۳۵	کرناوه شیرین	۲۲
۳۴۷	۴۵	۶۰	کریم آباد	۲۳
۳۶۵	۶۶	۳۲	لاین کهنه	۲۴
۲۲۹	۷۲	۳۰	یکه باغ	۲۵

جدول ۶ - اطلاعاتی درخصوص کشاورزی و منابع آب در کل حوزه کلات

نوع محصول و منبع تأمین آب	سطح زیرکشت سالیانه به هکتار و عدد
گندم آبی	۳۵۰
گندم دیم	۱۸۵۰۰
جو آبی	۸۰۰
جودیم	۸۰۰
حبوبات آبی	۶۳

۱۳۸	حیویات دیم
۴۶	برنج
۱۲۱	پنبه
۱۱۷۹	نباتات علوفه
۱۰۰	سیب زمینی
۶۹	دانه های روغنی
۴۸۱	دانه های روغنی دیم
۵	قفات دایر
۴	چاه عمیق
۷۵	چشمه
۵۲	رودخانه

جدول ۷- تأسیسات رفاهی آموزشی و خدماتی در کل بخش کلات

نوع تأسیس	تعداد در مناطق روستایی
آب لوله کشی	۱۹
برق	۲
حمام	۵۳
غسالخانه	۱۱
درمانگاه	۹
مسجد و حسینیه	۹۸
صندوق پست	۴
تلگراف	۱
تلفن	۱
نانوایی	-
قصابی	۱
بقالی	۳۸
نجاری	۵
جوشکاری	۱

۱۱	تعمیرات موتور و دوچرخه
۲۳	تامین سوخت
۹۲	دبستان
۱۴	مدرسه راهنمایی
۳	دیبرستان
۲	کتابخانه عمومی

در سرشماری عمومی نفوس و مسکن که در سال ۱۳۶۵ به عمل آمد شهر کلات با جمعیتی برابر ۵۵۵۴ نفر مقام سی و چهارم را در فهرست ۴۷ شهر خراسان اشغال کرد. در جدولهای دوگانه‌ای که می‌آید تغییرات آماری مرکز جمعیت روستایی و شهری مطابق با آخرین آمار عمومی کشور نشان داده شده است *

تقسیمات و تعداد خانوار، باسواند، بی‌سواد و مشاغل مناطق شهری و روستایی بخش کلات

کارگاه	جمعیت										خانوار	نام محل		
	۶ سال به بالا						کل	جمعیت						
	درصد	مشاغل	درصد	بی‌سواد	درصد	باسواد		جمع						
۲۴۸	۲۶/۵	۱۱۰۳	۴۱/۶	۱۷۷۶	۵۸/۴	۲۴۹۱	۴۲۶۸	۵۵۵۴	۶۴۲	شهر کلات				
۷۲۴	۲۸	۷۷۴۲	۶۱/۳	۱۶۸۸۶	۳۸/۷	۱۰۶۴۹	۲۷۵۳۵	۳۶۱۴۶	۷۲۲۲	کل جمعیت روستایی				
۵۰	۴۰	۹۹۱	۶۰/۱	۱۴۷۶	۳۹/۹	۹۸۲	۱۴۵۸	۳۲۰۰	۶۹۳	دهستان پساکوه				
۱۷۷	۳۱/۷	۲۹۸۵	۵۷/۵	۵۴۱۳	۴۲/۵	۴۰۰۶	۹۴۱۹	۱۲۳۴۱	۲۶۰۸	دهستان زاوین				
۳۰۸	۱۶/۸	۱۴۶۵	۷۰/۴	۶۱۳۴	۲۹/۶	۲۵۷۳	۸۷۰۷	۱۱۴۱۱	۲۱۲۷	دهستان کبود گبند				
۱۸۹	۳۳/۱	۲۳۰۱	۵۵/۶	۳۸۶۳	۴۴/۴	۳۰۸۸	۶۹۵۱	۹۱۹۴	۱۷۹۴	دهستان لاین				

توزيع خانوارهای روستایی و تعداد آبادی بر حسب مناطق جغرافیایی در کلات
آمار-۱۳۶۵

جهت	تعداد آبادی					منطق
	خانوار	خالی از سکنه	دارای سکنه	جمع آبادی		
۳۶۱۴۶	۷۲۲۲	۴۸	۱۲۲	۱۷۰		بخش کلات
۳۲۰۰	۶۹۳	۱۵	۳۴	۴۹		پساکو
۱۲۳۸۱	۲۶۰۸	۱۳	۳۳	۴۶		زاوین
۱۱۸۱۱	۲۱۲۷	۱۶	۲۹	۴۵		کبود گبند
۹۱۹۴	۱۷۹۴	۴	۲۶	۳۰		لاین

Kalāt-e Nāderi

Mohammad Rezâ Khosrawî

